

گوبسک ربا خوار

کوشته: اونورہ دو بالرائک

ترجمہ: محمد یونس



گوبسک رباخوار

اثر:
اونوره دوبالزاک

ترجمہ:
محمد پوینده

تقدیم به آقای بارون بارشو دوپینئوئن^۱

من بر این تصورم که در میان همه شاگردان مدرسه و اندوم^۲ ما تنها کسانی هستیم که به دنیای ادبیات باز گشتیم، و هنگامی که می‌بایستی تنها به خواندن کتاب مردان^۳ پردازیم، به فلسفه روی آوردیم! این اثری است که هنگام دیدار مجددمان و زمانی که تومرگرم پرداختن به آثار ارزشمندت درباره فلسفه آلمان بودی، من مشغول نوشتنش بودم. بدین ترتیب، هیچ‌یک از ما دونفر از تمایلات خود دست نکشیدیم. بنابراین با مشاهده نام خود در این جا، بی شک همان اندازه که من در طول نوشتن این اثر لذت بردم، تو نیز لذت خواهی برد.

رفیق دبستانی دیرین تو
دو بالزاک ۱۸۴۰

۱. Le Baroh Barchu de penhoen، همشاگردی بالزاک در مدرسه و اندوم بود. نخست به ارتش پیوست و پس از ترک ارتش به فلسفه پرداخت. در ۱۸۳۶ کتاب تاریخ فلسفه آلمان از لایب‌نیتز قاهگل را نوشت.

2. Vendome

۳. *De Viris* [Des hommes] . اولین کلمه یکی از کتابهای مقدسانی آموزش زبان لاتین - ۴.

یکی از شب‌های زمستان او آخر سال ۱۸۲۹ بود؛ هر چند ساعت يك بعد از نیمه شب بود، ولی از جمع غیر خویشان خانم و یکنتنس دو همراهِ نلیو^۱ هنوز دو نفر میهمانی را ترك نکرده بودند. با برخاستن صدای زنگ ساعت، یکی از آن دو، مرد جوان و زیبایی بیرون رفت. باطنین انداختن صدای کالسکه او در حیاط، و یکنتنس که دید فقط برادر و یکی از دوستان خانوادگی اش باقی مانده اند و دست‌های آخر پیکه^۲ شان را بازی می‌کنند، به سوی دخترش رفت. دختر که جلو بخاری دیواری تالار ایستاده بود چنین به نظر می‌رسید که محو تماشای يك چراغ رومیزی چینی است. وی چنان به صدای دور شدن کالسکه گوش می‌داد که مادرش دریافت بیم و نگرانی‌هایش بی‌جا نیست. و یکنتنس گفت:

– کامیل^۳، اگر به رفتاری که امشب باکنت دو رستو^۴ جوان داشتید ادامه بدهید، و ادارم می‌کنید که دیگر او را به خانه‌ام راه ندهم. گوش کنید، فرزندم، اگر به محبت من اعتماد دارید، بگذارید در زندگی راهنمایی‌تان کنم. در هفده سالگی نه می‌توان درباره آینده قضاوت کرد، نه در مورد گذشته و نه درباره برخی ملاحظات اجتماعی. باید تنها يك نکته را به شما گوشزد کنم: مادر آقای دو رستو می‌تواند میلیون‌ها فرانك را بر باد دهد، زنی نجیب‌زاده نیست، دوشیزه سوریو^۵ نامی بوده که در گذشته با کارهایش سروصدای زیادی به پا کرده. این خانم آنقدر با پدرش بسد

1. Vicomtesse de Grandlieu.

۲. پیکه (Piquet) نوعی ورق بازی است که با ۳۲ ورق بازی می‌شده و امروزه قدیمی شده است. م.

3. Camille.

4. Comte de Restaud.

5. Goriot

رفتاری کرده که لیاقت داشتن پسری به این خوبی را ندارد. ^۱گزت جوان او را می پرستد و با چنان محبت فرزندانهای مراقب اوست که شایسته بزرگترین ستایش هاست؛ بیشتر از همه از برادر و خواهرش مراقبت می کند.

سپس کنتس بالحن زیرکانه ای افزود:

– هر اندازه هم این رفتاروی ستایش برانگیز باشد، تا این مادر زنده است، هر خانواده ای از سپردن آینده و سرنوشت دختر جوان خود به این دو رستو کوچک می ترسد.

در این هنگام دوست خانواده با صدای بلندی گفت:

– حرف هایی که شنیدم مرا وادار می کند که میان شما و دوشیزه گرانلیو وساطت کنم.

سپس خطاب به حریف بازی اش گفت:

– آقای کنت، من برنده شده ام. اکنون شمارا به حال خود می گذارم

تا به یاری خواهرزاده تان بشتابم.

وی کنتس با صدای بلند گفت:

– این هم، مصداق آن ضرب المثل معروف است که می گوید فلانی

گوش هایش مثل وکلای دادگستری تیز است! ^۲ درویل عزیز، چطور توانستید چیزی را که من به آهستگی تمام به کامیل گفتم، بشنوید؟

۱. اشاره به آن قسمت از داستان با باغوریو (*Le pere Goriot*) است که خانم دورستو، دختر با باغوریو، از پدرش که همه چیز خود را فدای دو دخترش کرده و آنها را دیوانه وار می پرستد – احساس شرم می نماید، او را رها کرده، و حتا هنگام مرگ نیز بر بالین پدر حاضر نمی شود. (مراجعه کنید به پیوست ۱، درباره با باغوریو و دخترانش).

درویل روی صندلی راحتی کنار بخاری نشست و گفت:
- از نگاه‌هایتان فهمیدم.

دایی، کنارخواهرزاده‌اش نشست، خانم دوگرا نیوهم روی صندلی پایه کوتاهی، میان درویل و دخترش جای گرفت. درویل گفت:
- خانم ویکنتس، حالا وقت آن است تا سرگذشتی را برایتان بازگو کنم که نظرتان را در باره آینده کنتارنت دورستو^۱ عوض خواهد کرد.

کامیل با صدای بلند گفت:

- یک سرگذشت! چه خوب، آقا پس زودتر شروع کنید.
درویل نگاهی به خانم دوگرا نیو کرد و به او فهماند که این سرگذشت برایش جالب خواهد بود. خانم ویکنتس با آن ثروت و اسم و رسم خانوادگیش، یکی از برجسته‌ترین زنان محله^۲ اشرافی سن ژرمن^۳ بود و از همین رو چندان طبیعی به نظر نمی‌رسید که یک وکیل دادگستری پاریسی با او این قدر خودمانی حرف بزند و آزادانه و بی‌تعارف رفتار کند. ولی این موضوع توضیح ساده‌ای داشت. پس از این که خانم دوگرا نیو همراه با خانواده سلطنتی به فرانسه بازگشت^۴، در پاریس اقامت گزید؛ در آغاز،

1. Comte Ernest de Restaud.

۲ Saint - Germain، نام یکی از محله‌های پاریس-م.
۳ در جریان انقلاب کبیر فرانسه، نیروهای ارتجاعی مدافع سلطنت، به خارج از کشور (به ویژه انگلستان) مهاجرت کردند و در دوران حکومت مجدد خانواده بوربون‌ها به فرانسه بازگشتند این دوره را در تاریخ فرانسه، دوره بارگشت یا رستوراسیون Restoration می‌نامند-م.

تنها با اعانه‌های اعطایی لویی هیجدهم^۱ از موجب سالیانه مخصوص پادشاه‌گذران می‌کرد و چنین وضعی قابل تحمل نبود.

در ویل در تشریفات فروش قصر دو گرانلیو به دست حکومت جمهوری، چندین ایراد قانونی پیدا کرد و خواهان اعاده قصر به خانم ویکنتس شد. پرونده را در دست گرفت، اعلام جرم کرد و در دادگاه برنده شد. تحت تأثیر این پیروزی، با چنان مهارتی علیه یک نوانخانه شکایت کرد که حکم استرداد جنگل گرانلیو را نیز گرفت.

سپس چندین سهام کانال اورلئان^۲ و اموال غیر منقول نسبتاً مهمی را که امپراتور (ناپلئون) به مؤسسات عمومی اهدا کرده بود، باز پس گرفت.

تردستی و مهارت این وکیل جوان، ثروت خانم دو گرانلیو را

۱. Louis XVIII (۱۷۵۶ - ۱۸۲۴) ، از ۱۸۱۴ تا ۱۸۲۴ شاه فرانسه بود هنگام وقوع انقلاب کبیر فرانسه ، رهبری نیروهای ارتجاعی مخالف انقلاب و مهاجر را به دست گرفت و به انگلستان رفت. پس از ورود نیروهای متحدین (اتحادیه هفتم ضد ناپلئون) به پاریس در سال ۱۸۱۴ ، حکومت موقتی به ریاست تالیران تشکیل شد و مجلس هم لویی هیجدهم را به سلطنت برگزید. لویی هیجدهم مدعی بود که در پی اجرای یک نظام حکومتی بر اساس این شعار است: «نباید پادشاه دو خلق بود». او نیز مانند همه نیروهای ارتجاعی می‌کوشید تا با سرپوش گذاشتن روی تضاد و مبارزه طبقاتی و یک کله کردن طبقات متضاد تحت عنوان مردم واحد، به آشتی دادن پاره‌ای از دستاوردهای انقلاب و دوران امپراتوری ناپلئون با خواسته‌های اشرافیت، بورژوازی ارضی و نیروهای مدافع سلطنت دست بزنند. در دوران حکومت وی که آغاز دوره بازگشت سلطنت را تشکیل می‌دهد، نیروهای ارتجاعی به طور روز افزونی تقویت شدند .

دوباره زنده کرد و بامبالغ گزافی که زمان اجرای قانون پرداخت خسارت^۱ نصیبش شد، در آمدش به حدود شصت هزار فرانک رسید. از آن پس این وکیل درستکار، خردمند، فروتن و خوش رفتار، دوست خانواده و یکنتمس شد. هرچند رفتارش با خانم دو عمرانیو، احترام بهترین خانواده‌های محله سن زرمین را به سوی او جلب کرده بود و می‌توانست از این نمد کلاهی برای خود بیافد و مشتریان خوبی بیابد، و برای مقاصد جاه طلبانه از این امتیاز بهره‌گیرد، ولی این کار را نکرد. به پیشنهادهای و یکنتمس برای دست کشیدن از کار وکالت و پیوستن به دستگاه قضایی تسلیم نشد، هرچند با پیوستن به دستگاه قضایی می‌توانست با حمایت‌های و یکنتمس يك شبه ره صدساله پیماید. تنها برای حفظ روابطش به محافل ممتاز^۲ سر می‌زد و جز به قصر عمرانیو که گاهی عصرها در آن می‌گذراند، به جایی نمی‌رفت. از این که در پی خدمت شایسته‌ای که برای خانم دو عمرانیو انجام داده بود، استعدادهايش آشکار شد، بسیار خوشحال بود، چون در غیر این صورت با خطر از دست رفتن دفتر و کالتش روبه‌رو می‌شد. درویل روحیه وکیل دادگستری نداشت. از وقتی کنت ارنت دورستو به‌خانه و یکنتمس پای گذاشته و درویل از علاقه کامیل به این جوان باخبر شده بود، مانند یکی از جوانان بسیار خوش پوش محله شوسه‌دانتن^۳ که به تازگی به محفل‌های

۱. اشاره به قانون پنجم دسامبر ۱۸۱۴ درباره اموال فروخته شده مهاجران (برای توضیح درباره مهاجران، مراجعه کنید به پانوشته‌های صفحه ۱۰ و ۱۱)، بالزاک که کارآموز وکالت و دفتردار اسناد رسمی بود، با اموری از این قبیل آشنایی داشت.

۲. منظور از محافل ممتاز، در تمام متن کتاب، محفل‌های طبقات ممتاز، اشراف و بورژواها می‌باشد.

۳. Chaussee d Antin، یکی از محله‌های پاریس.

محلۀ اشرافی راه یافته باشد، پی در پی به خانۀ خانم دو سمرانلیو سر می زد. چند روز پیش، در یک مجلس رقص، به طور تصادفی کنار کامیل قرار گرفته و با اشاره به کنت جوان، گفته بود:

– حیف نیست که این پسر دوسه میلیون فرانکی ندارد؟

دوشیزه در پاسخ گفته بود:

– مگر چه عیبی دارد؟ به نظر من که عیبی ندارد. آقای دو رستو بسیار

با استعداد و با فرهنگ است، در وزارتخانه هم که وزیر نسبت به او نظر مساعد دارد. مطمئنم که مرد بزرگی خواهد شد. این پسر، روزی هم که به قدرت برسد، هر قدر بخواهد ثروت به چنگ می آورد.

– صحیح، ولی اگر هم اکنون ثروتمند بود، بهتر نبود؟

کامیل سرخ شد و گفت:

– اگر ثروتمند بود...

کسانی را که سرگرم رقص کادریل^۱ بودند نشان داد و افزود:

– اگر ثروتمند بود، همه دختر خانم هایی که این جا هستند، برایش

سرودست می شکستند.

و کیل پاسخ داده بود:

– و آن وقت، دوشیزه سمرانلیو، تنها کسی نبود که توجه این جوان

را به سوی خود جلب می کرد. آیا به همین دلیل نیست که سرخ شده اید؟

گلوبتان پیشش گیر کرده، این طور نیست؟ خب، بگذریم، به حرفتان

ادامه دهید.

۱. Quadrille، نوعی رقص رایج در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم

که با گروه هایی متشکل از چهار زوج اجرا می شد. م.

کامیل ناگهان ازجا برخاسته بود. درویل به این فکر افتاده بود که «پس کامیل ، دوستش دارد».

از آن پس کامیل که پی برده بود درویل نظر مساعدی به‌علاقه او به کنتارست دورستو جوان دارد، توجه و محبت فوق‌العاده‌ای نسبت به وی نشان می‌داد. تا آن موقع، به رغم آنکه می‌دانست خانواده‌اش تاچه حد مدیون اقدامات درویل است، ولی نسبت به‌وی بیشتر حس احترام و ادب داشت تا دوستی حقیقی و احساسات محبت آمیز؛ رفتار و نیز لحن صدایش هم‌شعباعت می‌شد فاصله طبقاتی میان خود و او را احساس کند. حق شناسی، دینی است که فرزندان معمولاً آن را به حساب نمی‌آورند.

درویل پس از مکث کوتاهی گفت:

– این ماجرا ، تنها حادثه شگفت آور زندگی را به یاد می‌آورد. شاید همین الآن با شنیدن اینکه یک وکیل دادگستری از داستان شگفت‌انگیزی در زندگی خود سخن می‌گوید، به خنده بیفتید! ولی من هم مثل بقیه آدم‌ها زمانی بیست و پنج سال داشتم و در آن سن، چیزهای شگفت‌انگیزی دیده بودم. اول باید آدمی را به شما معرفی کنم که مسلماً برایتان غریبه است. منظورم یک رباخوار است . آیا می‌توانید چهره‌ای رنگ پریده و کدر را تصویر کنید؟ چهره‌ای شبیه نقره مطلای زنگار آلود که با اجاره فرهنگستان آن را صورت ما، داد خواهیم نامید. این رباخوار موهای صاف و خاکستری داشت که به دقت شانه شده بود(خطوط چهره سرد

وبی روح تالیران^۱ وار او گویی از مفرغ بود. چشمان کوچکش به زردی چشمان دله بود و تقریباً مژه نداشت و از نور می ترسید؛ به همین دلیل، لبه یک کلاه قدیمی از چشم هایش در مقابل نور محافظت می کرد. انتهای بینی دراز و نوک تیزش، آنقدر لک داشت که به مته دستی می مانست. لب هایش مانند لب های کیمیاگران و پیرمردهای کوتوله نقاشی های رامبراند^۲ یا متسو^۳ بود. این مرد با صدای آرام و لحن شیرینی حرف می زد و هرگز از کوره در نمی رفت. سن او معما بود؛ کسی نمی توانست بفهمد آیا دچار پیری زود رس شده یا با جوانی اش مدارا کرده بود تا همیشه از آن بهره مند شود. در اتاقش همه چیز فرسوده ولی تمیز بود، از ماهوت سبز^۴ و میزی گرفته تا فرش کنار تخت خواب، درست مثل اتاق های ساکت پیر دخترانی که تمام روز را به تمیز کردن اثاثه خود می گذرانند. زمستان ها، آتش

۱. Talleyrand. (۱۷۵۴-۱۸۳۴). سیاستمدار مشهور فرانسوی. در رژیم قدیم فرانسه (پیش از انقلاب) کشیش بود. سپس از شوالیه روحانیت دست کشید. وزیر امور خارجه دیرکتوار و بعد وزیر کنسولانند و عاقبت به وزارت دوره امپراتوری رسید. وی به رستوراسیون ملحق شد مردی خودخواه، بسیار سودجو، طنزگه و باهوش بود. به همه رژیم ها هم خدمت کرد و هم حیانت. چندان به اصول اخلاقی پایبند نبود و در دیپلوماسی به داشتن مهارت زیاد مشهور بود و در این کار تعلیمات ریاکارانه، عوامفریبانه و حيله گری های خاص ترتیب دینی و دو. ان کشیشی خود را به کار می برد. حوادث را به خوبی پیش بینی می کرد و حواهان آن بود که همکارانش «آینده را در ذهن» خود داشته باشند. ظریفی درباره او گفته است: «اگرچه او در جریان زندگی، غالب جهت گیری خود را عوض کرد، ولی هرگز عقیده اش را تغییر نداد». مقایسه ای که بالزاک میان خطه ط چهره تالیران و گوبسک به عمل می آورد، در حقیقت اشاره به پاره ای از خصوصیات مشترک اخلاقی و اجتماعی آن دو دارد.

۲. Rembrandt، نقاش و گراورساز مشهور هلندی (۱۶۰۶-۱۶۶۹) -م.

۳. Metsu، نقاشی و طراح هلندی (۱۶۲۹-۱۶۶۷) -م.

نیمسوز اجاقش، که همیشه زیرپشته‌ای از خاکستر مدفون بود، بی‌شعله دودمی کرد. کارهایش، از هنگام بیداری تا سرفه‌های همیشگی شبانه‌اش، تابع انضباطی آهنین بود. يك انسان نمونه^۱ بود که خواب سر حالش می‌آورد. اگر به خرخاکی که روی کاغذ راه می‌رود، دست بزنید، می‌ایستد و خود را به مردن می‌زند، این مرد هم موقع عبور کالسکه‌ها حرفش را قطع می‌کرد و ساکت می‌ماند تا صدایش را بپهوده بلند نکند. مثل فونتونل^۲، در نیروی حیاتی‌ش صرفه‌جویی می‌کرد و همه احساسات بشری را در من متمرکز می‌کرد. بدین‌سان زندگی آرام و بی‌سروصدایی داشت. گاهی قربانی‌هایش همانند اردکی که در آشپزخانه سر می‌برند، جنجال به پا می‌کردند و از کوره در می‌رفتند، اما بعد سکوت عمیقی حکم فرمائی شد. نزدیکی‌های عصر، این انسان - اسکناس به آدمی عادی و سکه‌هایش به عواطف انسانی بدل می‌شد. اگر گذران روزش خوب بود، دست‌ها را به هم می‌مالید و برق شادی از چین و چروک چهره‌اش بر می‌خاست. حرکت گنگ ماهیچه‌هایش را که احساسی مانند خنده بی‌معنای جوداب پشمی^۳

1. *Homme modèle*

۲. Fontenelle، فیلسوف و شاعر فرانسوی (۱۶۵۷-۱۷۵۷). در آثار خود می‌کوشید ترکیب جالبی از پیشرفت‌های علمی دوران خود را عرضه دارد و پیگیرانه به امر پیشرفت علمی و اجتماعی اعتقاد داشت. به همین جهت او را طایفه‌دار فیلسوفان قرن هجدهم می‌دانند. او صد سال عمر کرد و بالذات در یکی از آثار دیگرش نیز به کوشش‌های وی برای «صرفه‌جویی» اشاره می‌کند.

۳. جوداب پشمی، لقب ناتای بومپو (Nathy Bumpo)، یکی از قهرمان‌های مشهور جمیز فنیمور کوپر (James Fenimore Cooper) نویسنده آمریکایی (۱۷۸۹ - ۱۸۵۱) است که در ۱۸۲۳ در کتاب پیش‌آهنگان (*Les Pionniers*) آفریده شد و در بسیاری از آثار بعدی این نویسنده از وی یاد شده است.

در آن نمودار می‌شد، نمی‌توان به تازنه دیگری بیان کرد. باری، در لحظه‌های اوج شادمانی نیز گفتارش بسیار موجز و مختصر باقی می‌ماند و آدم بسیار خود داری بود. هنگام کار آموزشی و کالت و در ایامی که سال سوم رشته حقوق را به پایان می‌رساندم، دست‌سرنوشت، چنین همسایه‌ای را در کوچه گرس^۱ نصیب من کرده بود. این خانه، بدون حیاط، تاریک و نمناک بود. اتاق‌هایش تنها از کوچه نور می‌گرفتند. تقسیم‌بندی صومعه‌وار این بنا که آن را به اتاق‌های مساوی بخش می‌کرد و تنها راه ورود به آن، دالان درازی که از روزنه‌های مشبک نور می‌گرفت، نشان می‌داد که این جا در گذشته بخشی از یک صومعه بوده. هر بار فرزند خانواده مرفهی به این جا می‌آمد، بادیدن این منظره غم‌انگیز، پیش از پای گذاشتن به خانه همسایه‌ام، شادمانی‌اش محو می‌شد. رباخوار و خانه‌اش، مثل هم بودند، مثل صدف ولانه‌اش در میان صخره‌ها. تنها ارتباطش با اجتماع، رابطه با من بود. از من آتش می‌گرفت، کتاب یا روزنامه‌ای قرض می‌کرد و عصرها اجازه می‌داد که به اتاقش بروم و اگر سر حال بود، با هم گپ بزنیم. این نشانه‌های اعتماد، حاصل همسایگی چهار ساله و رفتار حساب شده من بود که زندگی‌ام را به علت بی‌پولی، بسیار شبیه به زندگی اومی کرد. آیا او خوبش‌اوندان و دوستانی داشت؟ ثروتمند بود یا فقیر؟ هیچ کس نمی‌توانست به این پرسش‌ها پاسخ بدهد. هرگز پولی نزدش ندیدم. ثروتش بی‌شک در خزانه‌های بانک جای داشت. مثل گوزن با پاهای باریکش در پاریس سگک دو می‌زد و اوراق بهادارش را خودش نقد می‌کرد. با این همه، قربانی احتیاط و دوراندیشی خود بود. روزی بر حسب تصادف، پول با خود داشت که ناگهان

معلوم نشد چگونگی سکه‌دو ناپلئونی از جیب بغلش به زمین افتاد؛ مستأجری که پشت سرش از پله‌ها بالا می‌آمد سکه را برداشت و به او داد. گوبسک با حالت شگفت‌زده‌ای پاسخ داد:

– این مال من نیست. من پول؟! اگر نرو تمند بودم، این طور زندگی

می‌کردم؟

صبح‌ها، خودش قهوه را روی چراغ موشی کوچکی، که همیشه در گوشه دود زده بخاری دیوارش قرار داشت، حاضر می‌کرد؛ مرد کباب‌پزی، غذایش را می‌آورد. پیرزن دربان‌ها، سر ساعت یک برای تمیز کردن اتاق می‌آمد. باری بر اساس حسن تصادف شگرفی که اگر سترن^۱ بود، آن را تقدیر می‌نامید، این مرد، گوبسک^۲ نامیده می‌شد. بعدها که با او سر و کار حرفه‌ای پیدا کردم، فهمیدم که زمان آشنایی ما، او تقریباً هفتاد و شش سال داشت. در سال ۱۷۴۰ در حومه آنور^۳ از زنی یهودی و مردی هلندی به دنیا آمده و ژان-استر – وان گوبسک^۴ نامیده شده بود. می‌دانید ماجرای قتل زنی موسوم به هلندی زیبا چه سروصدایی در پاریس به راه انداخت؟ وقتی تصادفاً از این ماجرا با همسایه قدیمیم سخن گفتم، هیچ تعجبی

۱. لارنس سترن (Laurence Sterne)؛ نویسنده انگلیسی (۱۷۱۳–۱۷۶۸)، در آغاز کشیش بود و در ۱۷۶۰ به لندن آمد. و در آنجا توفیق بسیار یافت. زندگی را با فسق و فجور گذراند. سترن در ادبیات انگلیسی تأثیر فراوان داشت و بی‌زمان را از ضبط معمولی حوادث و اتفاقات به صورت بیان حالات و احساسات بیرون آورد. آثارش جزء کلاسیک‌های عصر او بشمارند (دایرةالمعارف مصاحب).

۲. این اسم را می‌توان «خشک‌خوره» [به تعبیری دندانگرد و رباخوار] ترجمه کرد.

3. Anvers.

4. Jean-Esther-Van-Gobseck.

نکرد و بدون نشان دادن کم‌ترین علاقه‌ای، به من گفت:
- اونوره خواهرم است.

این جمله، تنها سخنی بود که تحت تأثیر مرگ وارث منحصر به فرد خود، نوره خواهرش، بر زبان راند. از صورت جلسه مذاکرات دادگاه فهمیدم که هلندی زیبا در حقیقت، سارا وان کوبسک نامیده می‌شد. وقتی علت این امر عجیب و غریب را پرسیدم که چرا نوره خواهرش نام او را دارد، لبخند زنان پاسخ داد:

- زن‌ها در خانواده ما هیچ‌وقت ازدواج نمی‌کنند.

این مرد غیرعادی هرگز نخواسته بود از چهار نسل زن‌های خانواده. اش، حتا یکی را ببیند. از وارثانش متنفر بود و حاضر نبود که حتا پس از مرگش هم ثروتش به کسی غیر از خودش برسد. تازه ده سالش شده بود که مادرش او را جاشو کشتی کرده بود تا به متصرفات هلند در هندوستان برود. بیست سال تمام آنجا مانده بود. از این رو چین‌های پیشانی زردش، گنجینه اسرار وقایع هولناک، کشت و کشتارهای ناگهانی، حوادث غیر مترقبه، سوانح افسانه‌ای و خوشی‌های بی‌پایانی بود: گرسنگی را تحمل کرده بود، عشقش لگدمال شده بود، ثروتش به خطر افتاده، از دست رفته و باز به دست آمده بود. زندگی‌اش بارها به مخاطره افتاده، و شاید در پرتو اقدام‌هایی نجات یافته بود که ضرورت‌شان خشونت‌شان را توجیه می‌کرد. او با دریا سالار سیموز^۱، آقای دولالی^۲، آقای دوکرمارونه^۳.

1. Simeuse.

2. de Lally.

3. de Kergarouët.

آقای دستن^۱، نایب‌الحکومه سوفرن^۲، آقای دوپورتاندوئر^۳، لرد کورنوالیس^۴، لرد هاستینگز^۵، پلر تیپو صاحب^۶، و خود تیپو صاحب آشنا شده بود. این مرد اهل ساووا^۷ که به خدمت مدد حاجی سیندیبا، شاه‌دهلی در آمد، برای برپایی سلطنت خاندان مهرت^۸ کمک بسیاری کرد و با این پادشاه معامله‌هایی انجام داد. مدت‌های طولانی در جزیره سن توماس می‌زیست و در آنجا با ویکتور -

۱. کنت دستن (Comte d' Staing) دریا سالار فرانسوی (۱۷۲۹-۱۷۹۴).

مدتی در هندوستان تحت فرمان کنت دولالی بود. در جنگ استقلال ایالات متحده آمریکا شرکت کرد. در ۱۷۸۹ فرمانده کاردار ملی بود و پس از انقلاب در دوران ترور انقلابی ژاکوبین‌ها به گویوتین سپرده شد.

۲. Suffren. دریانورد فرانسوی (۱۷۲۹-۱۷۸۸) که سال‌ها در نیروی دریایی سلطنتی خدمت کرد و در جنگ‌های استقلال آمریکا نیز شرکت داشت.

۳. M. de Portendière. دریا سالار سیموز، آقای دوکرماروئه و آقای دوپورتاندوئر نام سه تن از قهرمانانی است که بالزاک در کمپدی انسانی خلق کرده و اسمشان را در کنار نام شخصیت‌های مشهور واقعی در این‌جا ذکر کرده است.

۴. لرد کورنوالیس (Cornwallis) : ژنرال انگلیسی (۱۷۳۸-۱۸۰۵)، مدتی حاکم بنگال بود-م.

۵. لرد هاستینگز (Hastings): سیاستمدار انگلیسی (۱۷۳۲-۱۸۱۸)، نخست به خدمت کمپانی هند شرقی در آمد، مدتی حاکم بنگال و سپس حاکم کل هندوستان شد-م.

۶. تیپو صاحب (Tippu Sahib) (۱۷۴۹-۱۷۹۹): پادشاه میسور. فن‌جنگ-آوری را از افسران انگلیسی که برای پدرش کار می‌کردند فراگرفت. در ۱۷۸۴ قوای انگلیسی را از میسور بیرون راند و خود پادشاه آنجا شد. به تصور این که می‌تواند روی کمک ناپلئون حساب کند، جنگ تازه‌ای را با نیروهای انگلیسی آغاز کرد ولی شکست خورد و کشته شد. مسلمانان هندوستان از او به عنوان شهید به بزرگی یاد کرده‌اند-م.

۷. (Savoie) یکی از مناطق فرانسه-م.

هوسا و بسیاری از دزدان دریایی مشهور روابطی داشت. برای به دست آوردن ثروت به هر کاری دست می زد و حتا کوشید طلاهای قبیله های وحشی اطراف بوئنوس آیرس را که شهرت بسیار دارند، پیدا کند. باری، با همه حوادث جنگ استقلال آمریکا آشنا بود. ولی وقتی از هندوستان یا آمریکا صحبت می کرد - موضوعی که با هیچ کس در میان نمی گذاشت و با من هم بسیار به ندرت درباره اش حرف می زد - گویی از رازی پرده برمی داشت، زیرا به نظر می رسید که فوری پشیمان شده است.

اگر انسانیت و اجتماعی بودن، مذهب باشد، او را باید لامذهب دانست. هر چند مصمم بودم که شخصیت او را بشناسم، ولی باید با شرمندگی اذعان دارم که اسرار قلبش تا آخرین لحظه برایم پوشیده باقی ماند. گاه حتا نمی دانستم که حقیقتاً زن است یا مرد. اگر همه ربا خوارها مثل او باشند، باید تصور کرد که رباخواران از جنس خنثی هستند. آیا به مذهب مادرش پای بند بود و به مسیحیان به چشم طعمه خود می نگریست؟ آیا کاتولیک بود یا برهمایی و یا پیرو لوتر؟ هرگز از اعتقادات مذهبی اش چیزی سردر نیاوردم. بیشتر بی اعتنا به نظر می رسید تا بی ایمان.

۱. Victor Hughes نام یکی از دزدان دریایی مشهور است که در ماریسی متولد شده بود و بر سر فتح مجدد جزایر آنتیل با اسپانیایی ها به نبرد برخاسته بود.

۲. مارتین لوتر (Martin Luther)، اصلاح طلب مذهبی آلمانی (۱۴۸۳-۱۵۴۶)، دی دهقانزاده بود، بعد کشیتز و استاد فلسفه دانشگاه ارفورت شد. لوتر بانی آئین جدید پروتستان در دین مسیح است. او با پاپ و کشیشان که از مردم اعتراف و پول می گرفتند به مخالفت برخاست و برخلاف دستور پاپ کتاب انجیل را به زبان آلمانی ترجمه کرد.

شبی به حانهٔ این مرد کیمیا که قربانیانش - یا به تعبیر خودش، مشتریانش، بابا گوبسک صدامی کردند، رفتم. دیدم روی صندلی راحتی اش، مثل مجسمه بی حرکت است. چشمانش به گچبری جلو بخاری دوخته شده بود، گویی فهرست تنزیل هایش را در آن جا می دید. نور چراغ فتیله ای، که پایه اش زمانی سبز رنگ بود، آنچنان بود که نه تنها رنگی به صورت رباخوار نمی داد، بلکه رنگ پریدگی اش را برجسته ترمی کرد. آرام نگاهم کرد و صندلی ام را نشانم داد. با خود گفتم: « دارد به چه چیزی فکر می کند؟ این آدم اصلا می داند که خدایی هست، احساساتی هست، زنها هستند و خوشبختی وجود دارد؟»

گویی بیمار بود. برایش دلسوزی می کردم. ولی از سوی دیگر نیز خوب می دانستم که حتی اگر میلیون ها پول در بانک داشته باشد، باز ممکن است که در عالم رذیله، دیباچه را که در نور دیده، کاویده، سبک و سنگین و ارزیابی و استعمار کرده بود، تصاحب کند. به او گفتم:

- سلام، بابا حمز سبک.

سرش را به سویم برگرداند، ابروان پر پشت و سیاهش آهسته به هم نزدیک می شد؛ این حرکت خاص او، همانای شادترین لبخند اهالی جنوب فرانسه بود. گفتم:

- به اندازه روزی که خبر ورشکستگی آن کتابفروش را به شما دادند، گرفته هستید؛ همان کتابفروشی که هر چند مهارنش را تحسین می کردید، ولی با این همه قربانی اش شدید.

بالحن متعجیبی پرسید:

- قربانی؟

– مگر اوبه خاطر به دست آوردن موافقت نامه دادگاه برای تصفیه امور ورشکستگی، طلب شمارا با اسنادی پرداخت که پس از ورشکستگی امضا شده بود؟ و مگر بعد از رفع ورشکستگی، این اسناد را تابع تخفیف مخصوص این موافقت نامه نکرد؟^۱

– اوزرنگ بود ولی من دو باره نیش خودم را زدم.

– اسنادی برای واخواست ندارید؟ فکرمی کنه سی ام ماه است.

برای اولین بار درباره پول با او حرف می زدم. چشمانش را با تمسخر به من دوخت؛ سپس با صدای آرامی که آهنگش مانند آوایی بود که نوآموز موسیقی از نی لبکی بی لبک درمی آورد، گفت:

– تفریح می کنم.

– پس گاهی تفریح هم می کنید؟

سپس شانه هایش را بالا انداخت، نگاه ترحم آمیزی به من کرد و پرسید:

– خیال می کنید بجز کسانی که اشعار خود را به چاپ می رسانند،

شاعری وجود ندارد؟

چون هنوز از زندگی او چیزی نمی دانستم، با خودم فکر کردم:

« آدمی با این مخیله و شعرا! »

چشمانش برقی زد و به صحبت ادامه داد:

– زندگی چه کسی ممکن است به درخشانی زندگی من باشد؟

۱ بالزاک در این جا بدون شك به یکی از خاطرات شخصی خود اشاره دارد. چون او در مقام ناشر، چاپخانه دار و نویسنده کتاب فروشی های بسیاری داشته است.

شما جوان هستید و افکار مناسب سن و سالتان را دارید، در همه نیم سوخته بخاریتان، جز چهره زنان رانمی بینید، اما من در آن‌ها فقط ذغال می بینم. شما به همه چیز اعتقاد دارید، ولی من به هیچ چیز اعتقاد ندارم. اگر می توانید به پندارهایتان تحقق بخشید. اکنون سیاهه ناکامی های زندگی را پیش رویتان می گذارم: خواه مسافرت کنید، خواه در کنار بخاری پیش همسرتان بمانید، به هر حال سرانجام به سنی پامی گذارید که می بینید زندگی چیزی نیست جز انجام کاری که بدان عادت کرده اید، آن هم در محیطی که برگزیده اید. بنابراین خوشبختی در انطباق توانایی های ما با واقعیت نهفته است. بیرون از این دو قانون، همه چیز خطاست.

اصول من هم مانند اصول دیگران عوض شده است؛ مجبور بودم آن‌ها را برحسب سرزمین های گوناگون عوض کنم. چیزی که اروپا می ستاید، آسیا سرزنش می کند. آنچه در پاریس عیب به شمار می آید، همین که از جزایر آسرا^۱ گذشتید به ضرورت تبدیل می گردد. در این دنیا هیچ چیز ثابت نیست، تنها قرار دادهایی وجود دارد که برحسب اقلیم ها عوض می شود. برای کسی که اجباراً در همه قالب های اجتماعی فرورفته، اعتقادات و اصول اخلاقی، باوه هایی بیش نیست. در وجود ما تنها يك احساس واقعی باقی می ماند که از طبیعت گرفته ایم: غریزه صیانت نفس. در جامعه های اروپایی شما، این غریزه را نفع شخصی می نامند. اگر شما هم به اندازه من زندگی کرده بودید، می دانستید تنها يك چیز مادی یافت می شود که ارزشش آن قدر غیرقابل انکار است که انسان زندگی خود

۱ Acors، نام مجمع الجزایری در انیانوس آرام که تحت سلطه پرتغال بود و در ۱۹۸۰ استقلال به دست آورد.

را وقف آن کند. این چیز ... پول نام دارد. پول مظهر همه توانایی‌های بشری است. من بسیار سفر کرده‌ام، سرتاسر این جهان یا پوشیده از دشت است یا کوه؛ دشت‌ها ملال آورند و کوه‌ها خسته کننده؛ بنابراین مکان‌ها هیچ اهمیتی ندارند. اگر از خلق و خوی بشر پرسید باید بگویم که انسان در همه جا یکی است: همه جا مبارزه میان فقیر و غنی در جریان است، همه جا این مبارزه اجتناب ناپذیر است، بنابراین چه بهتر که انسان استثمار کننده باشد تا استثمار شونده؛ در همه جا، هم انسان‌های نیرومندی یافت می‌شوند که کارشان را می‌کنند و هم انسان‌های تن‌پوری که عذاب می‌کشند. همه جا لذت‌ها یکسان است، زیرا همه جا عواطف و احساسات بشر از میان می‌رود و تنها يك حس برجای می‌ماند: حس خود پسندی. خود پسندی همیشه یعنی من. خودپسندی تنها با امواج پول سیراب می‌شود. هوا و هوس‌های ما نیازمند زمان، ابزارهای مادی و توجه و مراقبت است. آه به راستی که پول بالقوه در برگیرنده همه این چیزهاست و آنها را به‌طور بالفعل در اختیارمان می‌گذارد. تنها دیوانگان یا بیماران می‌توانند خوشبختی را در این بیابند که هر شب ورق‌های بازی را بر بزنند تابینند آیا چند سویی می‌برند یا نه. تنها احمق‌ها می‌توانند وقت خود را صرف این کنند که ببینند در اطرافشان چه می‌گذرد، آیا فلان خانم روی نیمکت مبلش تنها خوابیده یا با کسی دیگر؟ آیا خونش بیشتر است یا تنفس، شهوتش بیشتر است یا پارسایی‌اش؟ تنها فریب خوردگان می‌توانند با پرداختن به تنظیم اصول سیاسی برای هدایت کردن حوادثی که پیوسته

غیر قابل پیش بینی هستند، خود را به حال هموعانشان مفید بدانند. تنها احمق‌ها می‌توانند دوست داشته باشند دربارهٔ بازیگران نمایش سخن بگویند و سخنان آنان را تکرار کنند؛ هر روز مانند حیوانی که در قفسش گردش می‌کند، البته در فضایی وسیع‌تر، گردش کنند؛ برای خوشامد دیگران لباس بپوشند و غذا بحورند؛ به خاطر اسب یا کالسکه‌ای به خود ببالند که همسایه‌شان می‌تواند آن را سه روز بعد داشته باشد. آیا زندگی شما پارسی‌ها در این چند جمله خلاصه نمی‌شود؟ حال نگاهی به زندگی والتری بیندازیم که آن‌ها قادر به دیدنش نیستند: خوشبختی یا در تأثیرات شدید زندگی فرساست یا در سرگرمی‌های منظمی که زندگی را به یک ماشین انگلیسی دقیق تبدیل می‌کنند. فراتر از این دو نوع خوشبختی، کنجکاوی به اصطلاح ارزشمندی برای شناخت اسرار طبیعت، یا انجام تقلیدهایی از تأثیرات آن وجود دارد؛ آیا علم یاهنر، شور و شوق یا آرامش، در همین چیزها خلاصه نمی‌شوند؟ آه، به درستی که همه شہوات و امیال انسانی که تحت تأثیر منافع اجتماعی شما بزرگ شده‌اند، در مقابل من که در سکوت و آرامش به سرمی‌برم، جولان می‌دهند. وانگهی، کنجکاوی علمی شما، مبارزه‌ای است که در آن همیشه انسان شکست می‌خورد و من آن را بانفوذ در دل تمام نیروهای محرکی که بشر را به تکاپو وامی‌دارند، جایگزین می‌سازم. در یک کلام، بی‌هیچ رنجی، صاحب دنیا هستم و جهان کمترین تسلطی بر من ندارد.^۱

۱. گوبسک، گوبسک، اد. ویل در این جا. شباهت بسیاری به سخنانی دارد که وگرن (Vautrin) یکی از فھرمانان باهاگودیدو خطاب به راستی ناک Rastignac دانشجوی حقوق و فھرمان دیگر همان کتاب می‌گوید. این دو صحنه از گرانترین و ارزشمندترین قسمت‌های این دواثر است (مراجعه کنید به پیوست ۲) - م.

مپس ادامه داد:

- گوش کنید، باشنیدن شرح حوادث امروز صبح، شما بالذت هابم آشنا خواهید شد.

بعد از جای برخاست، چفت در رابست، پرده‌ای را که از پارچه کهنه‌ای درست شده بود کشید، حلقه‌های پرده روی میله به باله در آمدند، نشست و گفت:

- امروز صبح تنها دو حواله برای وصول داشتم. بقیه را دیشب به جای پول نقد به مشتری‌انم دادم. کلی هم سود بردم! چون موقع تنزیل، چهل سو بابت هزینه کرایه يك كالسکه مجلل برای وصول پولم، کسر می‌کنم. آیا جالب و دلپذیر نبود که معامله‌ای برای تنزیل شش فرانک مراوا می‌داشت پاریس را زیر پا بگذارم، منی که تابع هیچ چیز نیستم و تنها هفت فرانک مالیات می‌دهم؟

مرد جوان وزیبایی با جلیقه پولک‌دوزی شده، عینک رو دماغی و يك كالسکه روباز با اسب انگلیسی و... ولین حواله امروز را به ارزش هزار فرانک آورده بود. این حواله به امضای یکی از زیبا ترین زنان پاریس، همسریك كنت مالك و ثروتمند بود. چرا این كنتس يك حواله از نظر حقوقی بی‌ارزش ولی حقیقتاً بسیار گرانبها را امضاء کرده بود؟ چون این زن‌های بی‌چاره از آبروریزی‌ای که يك واخواست درخانه‌شان به‌همراه می‌آورد، می‌ترسند و خود فروشی را به‌عندم پرداخت بدهی‌شان ترجیح می‌دهند^۱. می‌خواستم به‌ارزش پنهانی این برات پی‌ببرم. آیا این

۱. این سخنان یادآور حرف‌هایی است که و ترون یکی از قهرمانان کتاب

کار نوعی حماقت، بی احتیاطی، عشق بود یا دلسوزی؟ حواله دوم را شخصی به نام فانی مالو^۱ با همان ارزش حواله اولی امضاء کرده و يك تاجر پارچه که در آستان ورشکستگی قرار داشت، آنرا به من داده بود. هیچ يك از کسانی که در بانک اعتباری دارند به دکان من نمی آیند؛ در این جا، اولین گامی که مراجعه کنندگان از در اتاق به سوی میز کارم، بر می دارند، افشاگرنا امیدی، ورشکستگی قریب الوقوع، و به ویژه نشانگر پاسخ رد کلیه بانکدارها به تقاضای پول می باشد. بدین ترتیب تنها چیزی که می بینم گوزنهایی هستند که در بیشه، در حلقه تنگ محاصره سنگهای شکاری طلبکارانشان قرار گرفته اند.

کنتس در خیابان هلدر^۲ و فانی در خیابان مون مارتر^۳ اقامت داشت. امروز صبح، هنگام بیرون آمدن از خانه، چه حدس و گمانهایی که به ذهنم راه ندادم! اگر این دوزن توانایی پرداخت براتشان را نداشته باشند، به من بیش از پدرشان احترام خواهند گذاشت. چه ادا و اطوارهایی که کنتس برای هزار فرانک در برابر من در نخواهد آورد! حالت محبت آمیزی به خود خواهد گرفت، با همان صدای لطیف و پر نوازشی که به پشت نویس برات اختصاص دارد، با من صحبت خواهد کرد، از سخنان محبت آمیز سیرابم می کند، شاید هم به من التماس کند و من...

→

با باگودیو درباره زنان طبقه های ممتاز می زنده، زنان پاریسی این جوری هستند، دیروز آن بالاها پیش يك خانم دوشس، امروز صبح این پایین، پیش يك رباخوار. اگر شوهرانشان نتوانند هزینه های تجملات لجام گسیخته شان را تأمین نمایند، آن ها خود فروشی می کنند. هم.

1. Fanny Malvaut. 2. Helder. 3. Montmartre.

در این جا پیر مرد نگاه تھی از احساسش را به من انداخت و به سخن

ادامه داد:

– اما من تزلزل ناپذیر هستم! در آن جا حکم یک انتقام گیرنده را دارم، در لباس پشیمانی و ندامت ظاهر می شوم. بهتر است حدس و گمان را کنار بگذاریم. به خانه شان می رسم. بانوی خدمتکاری می گوید:

– خانم کنتس خوابیده است.

– چه ساعتی می توانم او را ببینم؟

– ظهر.

– خانم کنتس بیمار است؟

– نه آقا، ولی ساعت سه صبح از مجلس رقص برگشته است.

– اسم من گوبسک است، نامم را به او بگویید. ظهر در این جا

حوام بود.

بیرون می آیم، و نشانه حضور خود را روی قالی ای که سنگفرش-های پلکان را می پوشاند، به جا می گذارم. دوست دارم فرش های مرد ثروتمند را گل آلود کنم، البته نه از روی فرومایگی، بلکه برای این که چنگال های ضرورت را به او نشان دهم. به کوچه مونمارتر، جلو خانه ای با ظاهر محقر می رسم، یک درکالسکرو را فشار می دهم و یکی از آن حیاط های تاریکی را که هرگز آفتاب بر آن نمی تابد، در مقابل خود می بینم. اتاق دربان، سیاه است، شیشه های ساختمان به آستین لباس ابریشمی بسیار مندرسی شباهت دارند و چرب و تیره و ترک خورده اند.

– دوشیزه فانی مالوو تشریف دارند؟

– بیرون رفته، ولی اگر برای وصول برات آمده اید، پولش

حاضر است.

– بعداً می آیم.

چون فهمیدم پول نزد دربان است، خواستم دوشیزهٔ جوان را از نزدیک ببینم؛ پیش خود تصور می کردم که او حتماً زیباست.

صبح را به تماشای تابلوهای گراوری که در خیابان به نمایش گذاشته اند، می گذرانم؛ بعد، سر ساعت دوازده، تالاری را که به اتاق خانم کنس منتهی می شود، پشت سرمی گذارم. خدمتکاری می گوید:

– همین الان خانم مرا خبر کرد، فکر نمی کنم برای پذیرایی آماده باشد.

روی صندلی راحتی می نشینم و می گویم:

– منتظرشان می مانم.

دردهی کر که ای باز می شوند، خدمتکاری به سویم می شتابد و می گوید:

– بفرمائید تو، آقا.

از لطافت صدايش حدس زدم که خانمش نبايستی آماده پرداخت پول باشد! زنی که در آن هنگام دیدم، چقدر زیبا بود! روی شانه های عریانش، شتابن يك پارچهٔ شال کشمیر انداخته و خود را آنقدر خوب لای آن پیچانده بود که اندام بدن برهنه اش به چشم می آمد. لباس راحتی گشاد و سبکی، مزین به نوارهای سفید برفگون پوشیده بود، لباسی که بیانگر پرداخت سالیانه حدود دوهزار فرانك به لباس شویی بود. حلقه های بزرگ گیسوان سباهش از زیر روسری زیبای بافت مدرس، که به شیوهٔ کر نول ها^۱ سهل انگارانانه گره زده بود، بیرون آمده بودند. رخت خوابش

۱. Creole: «مزن سفید پوستی گفته می شد که در یکی از مستعمره های سابق فرانسه

زاده شده باشند.»

منظره درهم ریخته‌ای را عرضه می‌داشت که بی‌شک حاصل خوابی آشفته بود. یک نقاش حاضر بود مبلغ قابل توجهی بپردازد تا بتواند چند لحظه‌ای در میان این صحنه بایستد.

پایین پرده‌هایی که با زیبایی بسیار آویزان شده بودند، نازبالشی روی یک لحاف پر قو از ابریشم آبی، که توری‌های تزئینی‌اش، روی این زمینه آبی آسمانی به طرز زنده‌ای برجسته می‌شدند، نقش اشکال نامعینی را عرضه می‌داشت که تخیل آدمی را برمی‌انگیخت. زیر پای تصویر شیرهایی که روی تخت خوابی از چوب درخت ماهون منقوش شده بودند، پوست بزرگ خرسی بهن شده بود که روی آن یک جفت کفش راحتی از اطلس سفید، که تحت تأثیر خستگی ناشی از مجلس رقص سهل انگاران به کناری پرتاب شده بودند، می‌درخشید. روی صندلی، پیراهن مچاله شده‌ای دیده می‌شد که لبه آستین‌هایش روی زمین کشیده می‌شد. جوراب‌هایی که نسیم بسیار سبکی نیز می‌توانست با خود ببردشان، به دور پایه‌های یک صندلی راحتی پیچیده شده بودند. بند جوراب‌های سفید روی یک نیمکت مبلی دو نفره افتاده بود. یک بادبزن نیمه‌باز، روی بخاری دیواری برق می‌زد. کشوهای کمد بازمانده بود. گل‌ها، جواهرات، دستکش‌ها، یک دسته گل و یک کمر بند این سو و آن سو پراکنده شده بودند. بوی مبهم عطرها به مشام می‌رسید. همه چیز پرشکوه و درهم و برهم بود، زیبایی ناهماهنگی در آن جا دیده می‌شد. ولی هم‌اکنون در مقابل این زن یا برای مرد ستایشگرش، فقری سربرافراشته بود که در پس این همه شوکت پنهان گشته و دندانهای تیزش را بدانان می‌نمود.

چهره خسته کنتس شبیه اتاقی بود که پس مانده‌های جشنی را در

آن پراکنده باشند. این چیزهای پوچ و درهم برهمی که در شب پیش، تجمعشان، شور و شهوت آتشی ایجاد کرده بود، حال حس ترحم را برمی‌انگیختند. این بازمانده‌های يك عشق، که زیر فشار پشیمانی از پای در آمده بود، این تصویر زندگی اسرافکارانه با شکوه و پرمیاهو، نشانگر کوشش‌های تانتال^۱، برای دست‌یابی به لذت‌های گریزان بود. سرخی چهره زن جوان بیانگر لطافت پوستش بود؛ ولی خطوط صورتش دیگر نمایان شده بودند. گودافتادگی قهوه‌ای رنگ زیرچشمانش گویی بیش از حد معمول توی چشم می‌زد. اما با این همه، طبیعت، توان آن را به او داده بود که این نشانه‌های زیاده‌روی‌های خوشگذران، زیبایی‌اش را تباہ نسازند. چشمانش می‌درخشیدند. مانند یکی از تابلوهایی که لئوناردو وینچی از هرودیا کشیده بود (زمانی در خرید و فروش این تابلوها دست

۱. Tantalos، از اساطیر یونان، پادشاه افسانه‌ای لیدی (Lydie) یا فریژی (Phrygie) پدر پلوپ (Pelops) و نیوبه و فرزند زئوس (Zeus) بود. نخست خدایان نسبت به او لطف و مرحمت روا می‌داشتند. ولی او از این امر سوء استفاده کرد و اسرار المپ (Olympe) [اقامتگاه خدایان] را برای نوع بشر آشکار ساخت و شربت و مائده بهشتی خدایان را - که خاص خدایان المپ بود و با خوردن آن‌ها عمر جاودانه می‌یافتند - دزدید. به خاطر یکی از گناهانش او را به جهنم انداختند و مجازاتی که نصیب شده بسیار مشهور است ولی در روایات مختلف، این مجازات‌ها به اشکال گوناگونی بیان شده است. روایتی می‌گوید او را وی تخته سنگی نهاده بودند که پیوسته در معرض سقوط و فروپاشی بود. طبق يك روایت دیگر او به گرسنگی و تشنگی ابدی و سیری‌ناپذیر محکوم شده بود. تا گردن در آب فرو رفته، و هرگاه در صد نوشیدن برمی‌آمد، سطح آب پایین می‌رفت؛ همچنین شاخه پراز میوه‌ای در دسترس او بود ولی هرگاه می‌کوشید میوه‌ای بچیند، آن شاخه دور می‌شد. لذت‌های گریزان تانتال، اشاره به همین آب و میوه‌ای است که هرگاه در صد لذت بردن از آن‌ها برمی‌آمد، از وی می‌گریختند و دور می‌شدند.

داشته‌ام) سرشار از توان و شور زندگی بود؛ در خطوط چهره و پیکرش هیچ چیز خوار و پستی دیده نمی‌شد؛ الهامبخش عشق بود و به نظرم می‌رسید که حتماً بایستی از عشق نیز قوی‌تر باشد. در نظرم خوشایند می‌نمود. زمان بس درازی بود که قلبم به تپش نیفتاده بود. بنابراین طلب خود را وصول کرده بودم! حاضر بودم برای احساسی که یاد آورد دوران جوانی‌ام باشد، حتماً هزار فرانک نیز بپردازم.

گنتس صندلی‌ای به من تعارف کرد و گفت:

— آقا ممکن است خواهش کنم کمی صبر کنید؟

براتی را که در دست داشتم، تا کردم و در پاسخ گفتم:

— خانم، فقط تا فردا ظهر صبر می‌کنم، چون زودتر از آن حق

و اخواست ندارم.

سپس پیش خود گفتم: «— مخارج تجملت را پردازدا مخارج

آوازه‌ات را پردازدا! مخارج خوشبختی‌ات را پردازدا! مخارج امتیازی را

که از آن بهره‌مندی پردازدا!»

ثروتمندان برای پاسداری از دارایی و امه‌الشان، دادگاه‌ها، قضات

و گیوتین را آفریده‌اند که همانند شمعی است که جاهلان خود را در آتش

آن می‌سوزانند. اما ای کسانی که در روانداز و زیرانداز ابریشمی می‌-

خواید، بدانید که چه بسا در پس يك لبخند، افسوس‌ها و به هم ساییدن

خشم‌آلود دندان‌ها و مهلکه‌های باورنکردنی و دلخراشی نهفته باشد.

گنتس که مرا می‌نگریست، فریاد زد:

— و اخواست! شما تا این اندازه نسبت به من بی‌توجه هستید؟

— خانم، اگر شاه هم به من بدهکار بود و پولم را نپرداخته بود،

سریع تر از هر بدھکار دیگری حکم جلبش را ازدادگاه می گرفتم.
در این هنگام صدای ضربه آرامی به در شنیده شد. زن جوان با
تحکم گفت:

- خانه نیستم!

- ولی آنستازی، خیلی مایلم شما را ببینم.
گنتس با لحنی آرامتر ولی نامهربان، پاسخ داد:
- حالا نه، عزیزم.

سپس مردی که ممکن نبود کسی جز گنت باشد وارد شد و گفت:
- چه شوخی‌هایی! شما با یکی صحبت می‌کنید؟

گنتس نگاهی به من انداخت، منظورش را فهمیدم، او برده من شد.
[گوبسک خطاب به من گفت:] - ای جوان، زمانی چیزی نمانده
بود که به حماقت دست زده و واخواست نکنم. سال ۱۷۶۳ در پوندیشری
به‌زنی لطف کردم که حسابی سرم کلاه گذاشت. ولی شایسته چنین مجازاتی
بودم، چرا که به او اعتماد کرده بودم.

گنت با اشاره به من از گنتس پرسید:

- آقا چه می‌خواهد؟

در این هنگام دیدم که سرپای وجود آن زن مثل بید می‌لرزد،
پوست سفید و درخشان گردنش منقبض شده و به اصطلاح خودمانی از ترس
موربدنش سیخ شده بود. اما من می‌خندیدم - بدون این که یکی از
ماه‌یچه‌هایم مرتعش شود. گنتس گفت:

- آقا یکی از کارپردازان من است.

گنت پشتش را به من کرد؛ نصف حواله را از جیبم در آوردم.

تحت تأثیر این حرکت سنگدلانه، زن جوان به سویم آمد، الماسی را به طرفم دراز کرد و گفت:

– بگیری و دور شویدا

میان حواله و الماس تبادل ارزش کردیم و من پس از خداحافظی، بیرون آمدم. این الماس مسلماً برای من هزار و دویست فرانک می‌ارزید. در حیاط خانه شان، عده زیادی خدمتکار دیدم که لباس‌های آنها را ماهوت پاك كن می‌کشیدند، چکمه‌هایشان را واکس می‌زدند یا کالسکه‌های مجلل را تمیز می‌کردند. با دیدن این صحنه با خود گفتم:

«همین چیزهاست که این آدم‌ها را به سوی من می‌کشاند. همین چیزهاست که آنها را وادار می‌دارد شرافتمندانه میلیون‌ها فرانک بدزدند و به میهن‌شان خیانت کنند. نجیب‌زاده بزرگ یا مقلدش، هنگام پیاده‌روی، برای جلوگیری از گل‌آلود شدن، کاملاً با گل ولای استحمام می‌کند»

در این هنگام در بزرگ خانه باز شد و به کالسکه مرد جوانی که حواله را به من داده بود، راه داد. وقتی آن جوان پیاده شد به او گفتم:

– آقا، این دویست فرانک را بگیر و لطفاً به خانم کنتس برگردانید و به او خاطر نشان کنید چیزی را که امروز صبح نزد من گرو گذاشته، تا هشت روز برایش نگه می‌دارم.

دویست فرانک را گرفت، لبخند تمسخر آمیزی بر لبانش نقش بست، گویی می‌گوید:

– آه! پس پرداخته‌است، راستی چه بهتر!

در چهرهٔ این جوان، آینده‌گنتس را خوانده‌ام: این آقای خوشگل^۱ و مویور و بی‌عاطفه، این بازیگر بی‌روح، خانه خراب می‌شود، گنتس رابه روز سیاه می‌نشاند، شوهرش را خانه‌خراب می‌کند، بچه‌هایشان را خانه خراب می‌کند، جهیز آن‌ها را بالا می‌کشد و در محفل‌های ممتاز، بیش از آتشیبار یک توپ لوله کوتا، خرابی به بار می‌آورد.

به کوچهٔ مون مارتر، نزد دوشیزه فانی رفتم. از پلکان کوچکی که شیب بسیار تندی داشت بالا آمدم. به طبقهٔ پنجم رسیدم و به خانه‌ای دو اتاقی پانهادم که همه چیزش مثل سکهٔ طلای نوبرق می‌زد. روی اثاث اتاق اول، سرسوزنی گردوغبار ندیدم. دوشیزه فانی، دختر جوان پارسی، در آن جا از من پذیرایی کرد. لباس و آرایش ساده‌ای داشت: صورت جذاب و با طراوت، روی خوش و موهای بلوطی رنگی که به خوبی شانه شده و مانند دو کمان روی شقیقه‌هایش گره خورده بودند و به چشمان شفاف بلورگون و آبی‌رنگش لطافت و رعنائی می‌بخشیدند. آفتاب از لای پرده‌های کوچکی که شیشه‌ها را می‌پوشاندند گذر کرده و نور ملایمی روی صورت کوچکش می‌انداخت. پارچه‌هایی که برش

۱. این جوان خوشگل، ماکسیم دوکرای، یکی از جوان‌های بسیار خوش پوش و بورژوازی خوشگذران و هرزه‌ای است که خانم گنتس دو رستو عاشق او شده. در کتاب باهاگوریو، به رابطه بین این دو به‌طور مفصل اشاره شده و در آن نیز آمده است که گنتس در چنگ ماکسیم است و ماکسیم سرانجام این‌زن را خانه خراب خواهد کرد - ۴.

خورده و در اطرافش پخش شده بودند، نشانگر شغل پیش پا افتاده‌اش بود: او برشکار بود.

مانند فرشته‌انزوادر آنجا نشسته بود. هنگامی که برات‌رانسانش دادم، گفتم که صبح او را در منزلش نیافته‌ام. گفت:

- ولی پول پیش دربان بود.

خود را به‌نشیدن زدم:

- دخترخانم مثل اینکه خیلی زود از خانه بیرون می‌روید؟

- به ندرت بیرون می‌روم، ولی وقتی آدم‌شب‌کاری می‌کند، گاهی

حمام هم لازم است.

او را تماشا می‌کردم. دریک چشم به‌هم زدن به همه‌چیز پی‌بردم:

دختری بود که فشار بدبختی او را به‌کار کردن واداشته بود و به‌خانواده

زارع نجیبی تعلق داشت، چون کک و مک‌های خاص روستازادگان‌روی

صورتش دیده می‌شد.

در خطوط چهره‌اش، پارسایی ناشناخته‌ای می‌درخشید. گسویی

در فضایی از صداقت و پاکی به سر می‌بردم و شش‌هایم تر و تازه می‌-

شدند. بی‌چاره بی‌گناه! به چیزی ایمان داشت: بالای تخت خواب

چوبی‌رنگ شده‌اش، صلیبی مزین به دو شاخه شمشاد به چشم می‌خورد.

تقریباً متأثر شدم. احساس می‌کردم آمادگی آن را دارم که برای تسهیل

خرید یک کارگاه خوب، با نرخ فقط دوازده درصد، به او پول بدهم. ولی

با خود گفتم:

« شاید پسرعمویی دارد که با امضای او برای خود پول و پله‌ای

راست وریست می‌کند و از قبل‌وی به نان و نوایی می‌رسد.»

در پی این استدلال، از افکار سخاوتمندانه‌ام دست کشیدم. چون اغلب دیده‌ام وقتی که کار نیک، به فرد نیکوکار ضرری نمی‌رساند، کمک گیرنده را از پادرمی آورد. قبل از آمدن شما به این جا، داشتم به فانی مالرو فکر می‌کردم، به این که بعدها زن خوبی خواهد شد؛ زندگی ساده و بی‌همدم او را در مقابل زندگی این کنتس قرار دادم که دیگر در برات غرق شده و تا اعماق پرتگاه فساد و تباهی فرو می‌رفت.

گوبسک، پس از سکوت کوتاه و عمیقی که طی آن زیر نظرش داشتم، گفت.

— آه! راستی! خال می‌کنید ارزشی ندارد که کسی به این ترتیب به پوشیده‌ترین اسرار قلب آدمی پی ببرد، به زندگی دیگران بسیار نزدیک شود و آن را بی‌پرده و عریان ببیند؟ صحنه‌هایی که پیوسته دگرگون می‌شوند: زخم‌های زشت و کریه، غم‌های جانفرسا، صحنه‌های عاشقانه، بدبخت‌هایی که آب‌های رودخانه سن انتظارشان را می‌کشد، شادی‌های جوانی که به چوبه دار ختم می‌شود، خنده‌های نومیدی و جشن‌های پرشکوه. دیروز، پدری چاره‌ای، چون دیگر نمی‌توانست شکم فرزندانش را اسیر کند، خود را خفه می‌کند و فاجعه به بار می‌آورد. فردا، مرد جوانی خواهد کوشید نقش آقای دیمانث^۲ را متناسب با اوضاع دوران ما، در

۱. اشاره به کسانی است که در این رودخانه خودکشی می‌کنند — م.

۲. Dimanche، یکی از شخصیت‌های کمدی دون ژوان (Donjuin) اثر مولیر اوبستانگر بسیار ساده و احمق است که در مقابل سخنان و رفتار بسیار مودبانه و زیرکانه بدهکار خود خلع سلاح می‌شود. دون ژوان که بهوی بدهکار است، چنان او را غرق در تعارف و خوشامدگویی می‌کند که بستانکار محجوب نمی‌تواند کلمه‌ای درباره موضوع دیدارش بر زبان راند و بی آنکه پولی وصول دارد، بدهکار چرب‌زبانش را ترك می‌کند — م.

برابر من اجرا کند و مضحکه بسازد. حتماً در مورد ستایش از فصاحت و سخنوری سخنرانان جدید چیزهایی به گوشتان خورده است؛ گاهی اوقات وقت خودم را با شنیدن سخنانشان هدر داده‌ام: آن‌ها عقیده‌ام را تغییر داده‌اند، اما (به قول یک‌ناشناس) رفتارم را هرگز دگرگون نکرده‌اند. آه! بسیار خوب، این سخنرانان خوب، مرا بو، ورینو^۲ و بقیه خطیبان شما، در برابر سخنرانان من، الکن‌هایی بیش نیستند. بیشتر وقت‌ها دختری دلباخته، تاجر پیری که در معرض ورشکستگی است، مادری که خواهان سرپوش گذاشتن روی خطای فرزندش است، هنرمندی که آهی در بساط ندارد، نجیب‌زاده‌ای که چیزی نمانده مقام و موقعیتش را از دست بدهد و به علت بی‌پولی، حاصل زحماتش برباد می‌رود، همه این‌ها با قدرت کلامشان مرا به لرزه انداخته‌اند. این بازیگران عالی، تنها برای من بازی

۱. Mirabeau، سخنران و سیاستمدار فرانسوی (۱۷۴۹-۱۷۹۱). در انقلاب کبیر فرانسه شرکت داشت، از سوی بورژوازی به نمایندگی انتخاب شد و به علت فصاحت و بلاغتی که داشت به زودی شهرت فراوان یافت. در نگارش بیانیه حقوق بشر شرکت کرد. وی خواستار سلطنت مشروطه بود. اما در ۱۷۸۹ مخفیانه پادشاه و دربار سازش کرد و میانه وی پشه نمود؛ از این رو مورد حمله ژاکوبین‌ها قرار گرفت، پس از آن که سازش وی با دربار برملا گردد، درگذشت. از او آثار بسیاری به جا مانده است - م

۲. Vergniaud، سیاستمدار فرانسوی (۱۷۳۵-۱۷۹۳). یکی از مشهورترین رهبران و سخنرانان جنبش ژیروندن‌ها [جناح راست و محافظه‌کار بورژوازی فرانسه در دوران انقلاب کبیر] در مجلس قانونگزاری بود. تمایلات محافظه‌کارانه داشت و در ۱۷۹۳ علیه اقدامات انقلابی مونتانیارها [نمایندگان جناح چپ و انقلابی بورژوازی] به مخالفت برخاست و به همین دلیل همراه بیست نفر دیگر از رهبران ژیروندن‌ها توسط دادگاه‌های خلقی مونتانیارها به مرگ محکوم شد - م.

می کردند، بدون این که توان فریفتنم را داشته باشند. نگاه من مانند خداست: اعماق قلب انسان‌ها را می بینم - چیزی بر من پوشیده نیست. کسی که سرکیسه‌اش را باز وبسته می کند، هیچ يك از خواسته‌هایش رد نمی‌شود. به اندازه کافی ثروتمند هستم تا وجدان کسانی را که محرك وزیران هستند، از منشی‌هایشان گرفته تا معشوقه‌هایشان، بخرم. آیا این قدرت من را نشان نمی‌دهد؟ می‌توانم زیباترین زنان و محبت‌آمیزترین نوازش‌هایشان را در اختیار داشته باشم. آیا لذت چیزی جز این است؟ مگر همه نظام اجتماعی شما در قدرت و لذت خلاصه نمی‌شود؟ در پاریس ده، دوازده نفر آدم مثل ما یافت می‌شود که همگی پادشاهان بی‌نام و نشان و حاکمان سرنوشت شما هستیم. آیا پول، نیروی محرك ماشین زندگی نیست؟ این را بدانید که همیشه وسایل را با اهداف اشتباه می‌کنند: شما هرگز نمی‌توانید جان را از حواس و روح را از ماده جدا کنید. پول، روح جوامع کنونی شماست.

ما به دلیل منافع مشترکمان، هفته‌ای چند روز در کافه تهمیس^۱، نزدیک پون‌نوف^۲ جمع می‌شویم. در آنجا پتۀ اسرار مالی همه را روی آب می‌ریزیم. هیچ ثروتی از چشم ما پنهان نمی‌ماند، همه اسرار خانواده‌ها را می‌دانیم. نوعی کتاب جادۀ داریم که مهمترین نکات درباره اعتبار عمومی، بانک و تجارت در آن ثبت می‌شود. به عنوان حکام شرع بازار بورس، دادگاه مقدسی تشکیل می‌دهیم که در آن بی‌اهمیت‌ترین اعمال همه کسانی را که صاحب ثروتی هستند، مورد قضاوت و ارزیابی

قرار می‌دهیم و همیشه هم پیش‌بینی‌هایمان درست از آب در می‌آید. یکی امور قضایی را زیر نظر دارد، دیگری امور مالی، سومی امور اداری و چهارمی امور بازرگانی را. من، فرزندان نجیب‌زاده‌ها، هنرمندان، اشراف و قماربازها، یعنی مؤثرترین بخش اهالی پاریس را زیر نظر دارم.

هریک از ما، اسرار امور خود را به دیگران می‌گوید. احساسات فریب‌خورده و غرورهای جریحه‌دارشده، سرنگهدار نیستند. رذالت‌ها، یأس‌ها و انتقام‌ها، بهترین مأموران پلیس هستند. همه همکارانم، مثل خودم از همه لذت‌ها بهره‌مند و از همه چیز اشباع شده‌ایم و به جایی رسیده‌ایم که به پول و قدرت، به خاطر نفس پول و قدرت عشق می‌ورزیم.

توبسک اتاق لخت و سردش را نشانم داد و گفت:

— در این جا آتشین‌ترین عشاق نیز که در جای دیگر از حرفی

نا به‌جا از کوره در می‌روند و شمشیر می‌کشند، دست به سینه به پابوسی می‌آیند. در این جا فخر فروش‌ترین بازرگانان، زنی که بیش از همه به زیبایی‌اش می‌نازد و مغرورترین نظامیان، همگی با چشمانی اشکبار از خشم یا اندوه به التماس می‌افتند. مشهورترین هنرمندان و نویسندگان که جاودانه خواهند شد، به پابوسی می‌آیند.

سپس پیشانی‌اش را نشان داد و افزود:

— در این جا ترازویی نهفته که همه میراث‌ها و منافع سرتاسر

پاریس را ارزیابی می‌کند.

صورت کاملاً رنگ باخته‌اش را که بوی پول از آن برمی‌خاست

به من نزدیک کرد و گفت:

– آیا حالا هم تصور می‌کنید که در پس این نقاب سفید، که سکوتش غالباً شما را شگفت‌زده کرده، خوشی‌ها و لذت‌هایی وجود ندارد؟

سراپا مات و مبهوت به اتاقم برگشتم. این پیر کوتاه قامت سرد و بی روح، در نظرم بزرگ می نمود. در پیش چشمانم به تصویری رؤیایی تبدیل شده بود که مظهر قدرت پول بود. زندگی و انسانها در دلم نفرت و هراس می افکندند.

« - بنابراین همه چیز باید با پول حل شود؟ »

به یاد می آورم که بسیار دیر به خواب رفتم. قطعه های طلا را در اطراف خود می دیدم. کنتس زیبا، ذهنم را به خود مشغول داشت. بسا شرمندگی باید اعتراف کنم که او، تصویر موجود ساده و پارسایی را که منحصرأ به کار و گمنامی محکوم شده بود، تحت الشعاع قرار می داد؛ ولی روز بعد، از خلال پندارهای صبحگاهی ام، فانی ظریف، در کمال زیبایی نمودار شد. دیگر تنها به او فکر می کردم.

ویکنتس، حرف درویل را قطع کرد و گفت:

- يك لیوان شربت می خورید؟

- با کمال میل.

خانم دوگرانیو زنگ زد و گفت:

- ولی در این سخنان چیزی نمی‌بینم که به ما مربوط شود.
 درویل تکیه کلام خشم آلودی بر زبان راند و فریاد زد:
 - بر شیطان لعنت! دوشیزه کامیل هیچ می‌دانید که خوشبختی شما
 تا مدتی پیش در دست بابا گوبسک بود؟ ولی چون پیرمرد در هشتاد و نه
 سالگی مرد، آقای دورستو به زودی ثروت هنگفتی به چنگ خواهد
 آورد. برای روشن شدن این موضوع باید توضیحاتی بدهم. اما فانی
 مالوو را شما می‌شناسید، او همسر من است.
 ویکنتنس در پاسخ گفت:
 - جوان نازنین، این موضوع را با صداقت همیشگی‌اش در حضور
 جمع اعتراف می‌کند.
 و کیل دادگستری گفت:
 - آنرا به تمام دنیا جار می‌زنم.
 - بنوشید، بنوشید، درویل نازنینم، شما همیشه از خوشبخت‌ترین
 و بهترین آدم‌ها خواهید بود.
 دایی کامیل صورت چرت‌آلود خود را بالا گرفت و با صدای بلند
 گفت:
 - صحبت شما به آنجا رسید که از کنتسی در کوچه هلندر سخن
 به میان آوردید، خوب بعد چه شد؟
 - چند روز پس از گفت و گویی که با پیرمرد هلندی داشتم، از
 پایان نامه‌ام دفاع کردم. اول لیسانس حقوق و بعد عنوان و کیل دادگستری
 را به دست آوردم. از آن پس اعتماد رباخوار پیر به من خیلی بیشتر شد.
 درباره کارهای بسیار مشکل خود، از راهنمایی‌هایم به رایگان برخوردار

می شد و با اطلاعات موثقی که برای تمام دست اندرکاران امور حقوقی مشکوک به نظر می رسید، به این کارها می پرداخت. این آدمی که کسی نتوانسته بود کمترین نفوذی روی او داشته باشد، به پند و اندرزهای من با احترام خاصی گوش می کرد و به راستی همیشه از آنها خشنود بود. سرانجام روزی که به ریاست و کالت خانهای منصوب شدم که از سه سال پیش در آن کار می کردم، خانه کوچی همسایه را ترک کردم و در منزل صاحب و کالت خانه، که به من غذا، مسکن و ماهیانه صد و پنجاه فرانک حقوق می داد، اقامت گزیدم. چه دوران خوشی بود!

هنگام وداع، رباخوار نه به من اظهار دوستی کرد، نه اگراهی نشان داد و نه دعوتی کرد که به دیدارش بروم؛ تنها یکی از آن نگاههایی را به من انداخت که گویی به نحوی نشانگر دوران پیشی وی بود.

پس از هشت روز همسایه قدیمی ام به دیدارم آمد و یک پرونده بسیار پردردسر سلب مالکیت برایم آورد؛ به مشورت های رایگان خود چنان ادامه می داد که گویا بابت آنها پولی پرداخت می کند. ارباب من، که آدم خوش گذران و بسیار دست و دلبازی بود، در پایان سال دوم، به تاریخ ۱۸۱۸-۱۸۱۹ کفگیرش به ته دیگ حورد و مجبور شد و کالت خانه اش را بفروشد. هر چند در آن زمان ارزش و کالت خانه ها مثل امروز تا این حد گزاف نبود، ولی اربابم و کالت خانه اش را کمتر از صد و پنجاه هزار فرانک نمی فروخت. هر مرد فعال، تحصیل کرده و با هوشی می توانست [با تنزیل این مبلغ و خرید و کالت خانه] زندگی شرافتمندانه ای برای خود دست و پا کند، این مبلغ را پردازد و تنها به شرطی که اطمینان مشتریانش را به خود جلب کند، طی ده سال از شر این قرض خلاص

شود، ولسی من، فرزند هفتم يك خرده بورژوازی اهل نوآیون^۱ بودم و آهی در بساط نداشتم و در دنیا، سرمایه‌داری جز باباگوبسک را نمی‌شناختم. فکر بلند پروازانه و پرتو امید ناشناخته‌ای به من شهامت داد تا نزد او بروم. پس در پی این تصمیم يك روز عصر، آهسته به سوی کوچهٔ سمرس به راه افتادم. هنگامی که در خانهٔ تاریکش را به صدا در آوردم، قلبم به شدت می‌تپید. تمام حرف‌هایی را که حبیب‌سالخورده، زمانی پیش از این به من گفته بود، به یاد آوردم. در آن زمان به هیچ وجه نمی‌توانستم شدت اضطراب‌هایی را، که در آستان این خانه برایم پیش آمد، حدس بزنم. پس من نیز مانند بسیاری دیگر می‌رفتم که از او خواهش و تمنا کنم. به خود گفتم: «آه! نه، انسان شریف باید همه‌جا شرافت خود را نگاه دارد. مال و منال به خفت و حواری نمی‌ارزد. پس باید خویشتن را به اندازهٔ خود رباخوار، پابرجا نشان دهم».

باباگوبسک پس از عزیمت من، اتاقم را اجاره کرده بود تا از شر همسایه خلاص شود؛ علاوه بر این، روزنهٔ کوچک مشبکی در میان در اتاقش ایجاد کرده بود و تنها پس از به‌جا آوردن چهره‌ام در را گشود و با صدای نی‌لبک‌واری گفت:

– آه! که این‌طور، پس ارباب‌تان و کالت خانه‌اش را می‌فروشد.
– شما این‌را از کجا می‌دانید؟ در این باره هنوز تنها با من صحبت کرده است.

لب‌های پیرمرد، درست مثل پرده به سمت گوشه‌های دهانش

کشیده شدند و لبخند گنگ او، با نگاه سردی همراه شد. پس از مکث کوتاهی، با لحن خشکی افزود.

– مگر چنین چیزی پیش آید تا شما را در خانه‌ام ببینم.

پیرمرد چشمان تأثرناپذیرش را به من خیره کرده بود. شعله نگاه روشنش، آتش به جانم انداخته بود. با بیشترین آرامشی که می‌توان در مقابل چنین نگاهی از خود نشان داد، به سخن در آمدم:

– گوش کنید، آقای موبسک.

پیرمرد حرکتی کرد که گویی می‌خواست بگوید:

« – خب، صحبت کنید.»

– می‌دانم که تکان دادن قلب شما بسیار دشوار است. پس نیروی فصاحت خود را برای توصیف موقعیت یک وکیل کار آموز بی‌پول، بیهوده به هدر نخواهم داد. این کار آموز، تنها امیدش به شماست و در تمام دنیا فقط در قلب شما می‌تواند آینده‌اش را بشناسد. اما قلب را رها کنیم. کارها سیر عادی خود را طی می‌کنند و مثل داستان‌ها، با احساسات پیش نمی‌روند. موضوع از این قرار است: وکالت خانه اربابم اگر دست خودش باشد، سالیانه بیست هزار فرانک در آمد نصیبش می‌کند؛ ولی تصور می‌کنم اگر دست من باشد، چهل هزار فرانک در آمد خواهد داشت. می‌خواهد آن را صد و پنجاه هزار فرانک بفروشد.

دست به پیشانی‌ام زدم و گفتم.

– به مغزم خطور کرده که اگر بتوانید مبلغ لازم برای خرید این

وکالت خانه را به من قرض بدهید، آن را طی ده سال پس می‌دهم.

بابا موبسک در پاسخ گفت:

– این شد حرف حسابی!

دستش را به سویم دراز کرد، دست مرا فش. د و ادامه داد:

– از آن روزی که به دنیای معامله و تجارت پا گذاشتم تا کنون

هرگز کسی انگیزدهای دیدارش را به من نگفته است.

سپس سرتاپایم را برانداز کرد و گفت:

– ولی ضمانت چه می‌شود؟

و پس از مکث کوتاهی افزود:

– هیچ ضمانتی در کار نیست، چند سال دارید؟

– ده روز دیگر، بیست و پنج ساله می‌شوم؛ در غیر این صورت

نمی‌توانستم معامله بکنم.

– صحیح است!

– آه! پس موافقت؟

– امکان دارد.

– راستی باید عجله کرد؛ وگرنه کسانی یافت می‌شوند که بهای

آن‌جا را افزایش می‌دهند.

– فردا صبح رونوشت شناسنامه‌تان را برایم بیاورید تا در باره

کارتان صحبت کنیم؛ درباره‌اش فکر خواهم کرد.

ساعت هشت صبح روز بعد در اتاق پیرمرد بودم. رونوشت

شناسنامه را گرفت، عینکش را گذاشت، سرفه واخ و تف کرد، خود را

درپالتوی سیاهش پیچاند و رونوشت را از اول تا آخر خواند. پشت آن

را دید، دوباره برگرداند، مرا نگاه کرد، روی صندلیش جا به جا شد

و گفت:

- سعی می‌کنیم ترتیب این کار را بدهیم.

به لرزه افتادم. به سخن ادامه داد:

- سالیانه پنجاه درصد بهره می‌گیرم، گاهی صد درصد، دوستان

درصد و حتی پانصد درصد.

با شنیدن این سخنان رنگ از رویم پرید:

- ولی به خاطر آشنایی مان، به دوازده و نیم درصد بهره سالیانه

بسنده خواهم کرد...

گو بسک مرد شد:

- آه! بسیار خوب، چون شما هستید، به سیزده درصد بهره سالیانه

بسنده خواهم کرد. برایتان مناسب است؟

- بله.

- ولی گروئیوس^۱، اگر این خیلی زیاد است، از قبولش خودداری

کنید. (اوبه شوخی مرا گروئیوس می‌نامید) این حرفه من است که از شما

سیزده درصد بهره بخواهم؛ ببینید آیا می‌توانید آن را پردازید یا نه. از

۱. Grotius: (۱۵۸۳-۱۶۴۵). قانونشناس و سیاستمدار هلندی. در دانشکاه

لیدن تحصیل کرد. و در سن ۱۵ سالگی وکیل دعاوی شد. در امور سیاسی

هلند، از اوادنیار نولت در مقابل موریس ناسویی طرفداری کرد. پس از آن

که موریس به قدرت رسید، گروئیوس را به حبس ابد محکوم کرد (۱۶۱۹)

ولی وی در ۱۶۲۱ بگریخت و به پاریس رفت. در آنجا کتاب درباره حقوق

جنگ و صلح (۱۶۳۱) صورت نهایی (۱۶۳۱) را نوشت، که نخستین اثر

مدون در حقوق بین‌الملل به‌شمار می‌رود. اگرچه گروئیوس عموماً بنیانگذار

حقوق بین‌الملل شمرده می‌شود، از آثار پیشینیان استفاده‌های فراوان برده

است. وی اومانیستی کامل بود و در الاهیات مسیحی و نقد کتاب مقدس دست

داشت. (دایرةالمعارف مصاحب).

کسی که به هر سازی می رقصد، خوشم نمی آید. آیا زیاد است؟
 - نه، با کمی کار و زحمت بیشتر آنها پرداخت خواهم کرد.
 نگاه مکر آمیز و شیطانی اش را به من انداخت و گفت:
 - بر شیطان لعنت! مشتری هایتان این پول را پرداخت خواهند کرد.
 با صدای بلند جواب دادم:
 - نه، سوگند به همه شیطانها که خودم آن را پرداخت می کنم.
 ترجیح می دهم دستم را قطع کنم، ولی جیب مردم را خالی نکنم!
 با باغوسك گفت:

- شب به خیر

اما من به صحبت ادامه دادم:

- ولی حق الوکاله ها تعرفه بندی شده است.

- این امر در مورد قراردادهای دوجانبه، توافق های مربوط به تأخیر
 انداختن موعد سررسید قرارداد و در مورد مصالحه صادق نیست. در آن
 صورت می توانید بر اساس اهمیت منافع، برای مشورتها، مخارج و
 رفت و آمد، لوايح ثبت، لوايح اعتراضی و پر حرفی هایتان، هزار فرانك،
 حتا شش هزار فرانك حساب کنید. باید راه پیدا کردن چنین پرونده هایی
 را یاد گرفت. شما را به عنوان تجربه ترین و شایسته ترین و کلا به دیگران
 توصیه خواهم کرد، آنقدر پرونده هایی از این قبیل برایتان می فرستم که
 همکارانتان را از حسادت کور خواهید کرد. همکاران من: وربروست، پالما،
 و ژیگونه^۲، پرونده های سلب مالکیت خود را به شما خواهند داد؛ و خدا
 می داند چقدر از این پرونده ها دارند! بدین ترتیب دو گروه موکل خواهید

داشت: گروهی که خودتان پیدا می‌کنید و گروهی که من سراغتان می‌فرستم. بایستی برای صد و پنجاه هزار فرانک من، تقریباً پانزده درصد بهره بدهید.

با سر سختی کسی که دیگر نمی‌خواهد چیز بیشتری بپردازد، گفتم:

– خب، قبول دارم، ولی بیشتر نه.

با باگوبسک آرام شد و به نظر می‌رسید از من خشنود شده. سپس گفت:

– خودم شخصاً پول را طوری به اربابان پرداخت می‌کنم که امتیاز بسیار محکمی درباره‌ی بهای آن‌جا و ضمانت‌نامه به دست آورم.
– آه! هرچه برای ضمانت بخواهید، من حرفی ندارم.
– علاوه بر این، باید بهای آن‌را با پانزده برات ده هزار فرانکی در وجه حامل، به من پرداخت کنید.

– به شرطی که این ارزش مضاعف‌گواهی شده باشد.

گوبسک سختم را قطع کرد و فریاد زد:

– نه، چرا می‌خواهید بیشتر من به شما اعتماد داشته باشم تا شما به من؟

سکوت اختیار کردم. بالحن مهربانی به صحبت ادامه داد.

– بعد هم تا وقتی زنده باشم، باید کارهایم را بدون گرفتن حق الوکاله

انجام دهید، قبول دارید؟

– قبول دارم، اما به شرطی که هزینه‌های مقدماتی نداشته باشد.

– قبول!

سپس پیرمرد که چهره‌اش به سختی مهربان می‌نمود، افزود:

راستی، حالا اجازه می‌دهید که به دیدنتان بیایم؟

– همیشه باعث خرسندیم خواهید بود.

– بله، ولی صبح‌ها خیالی مشکل است. شما سرگرم کارهای

خودتان هستید و من نیز مشغول کارهای خودم می‌باشم.

– عصر بیاید.

به‌تندی جواب داد:

– او، نه! باید به محافظ اشرافی سربریزید، موکلانتان را ببینید.

من هم دوستانم را در کافه می‌بینم.

پیش خود فکر کردم:

«عجب، دوستانش!» سپس گفتم:

– آه! بسیار خوب، چرا ساعت غذا را تعیین نکنیم؟

گوبسك گفت:

– این خوبست. بعد از تعطیل شدن بازار بورس، ساعت پنج. آه،

پس بدین ترتیب شنبه‌ها و چهارشنبه‌ها مرا خواهید دید. درباره کارهایمان

مثل دو دوست گفت‌وگو خواهیم کرد. آه! آه! گاهی شاد هستم. يك بال

كبك و يك گیللاس شراب شامپاین به من بدهید تا گفت‌وگو را شروع کنیم.

امروز خیلی حرف‌ها برای گفتن دارم، حرف‌هایی که راه شناختن آدم‌ها

و مخصوصاً زنان را نشانان می‌دهد.

– برای يك گیللاس شراب شامپاین و بال كبك حاضرم.

– دیوانگی نکنید و گرنه اعتماد را سلب می‌کنید. خانه بزرگی

نگیرید. خدمتکار پیری استخدام کنید – تنها یکی. برای با خبر شدن از

سلامتی شما به دیدارتان خواهم آمد. من سرمایه‌ای خواهم داشت که در مغز شما جای گرفته، آه! آه! باید از کارهایتان باخبر شوم. خوب بگذریم، امروز عصر با اربابان بیایید.

هنگامی که به درگاه اتاق رسیدیم، از پیرمرد کوتاه قامت پرسیدم: - اگر جسارت نباشد ممکن است پرسم که رونوشت شناسنامه من برای این کار چه اهمیتی دارد؟

ژان - استروان گوبسک شانه‌هایش را بالا انداخت، لبخند زیر کانه‌ای زد و گفت:

- این جوانها چقدر نادان هستند! آقای حقوقدان برای این که فریب نخورید، باید بدانید که پیش از سی سالگی، درستکاری و استعداد آدمها هنوز جزء اموال قابل رهن و وثیقه است. بعد از این سن دیگر نمی‌توان روی آدمها حساب کرد. سپس دز اتاقش را بست.

خانم دوگرانیو، سه ماه بعد وکیل شدم. سپس به زودی سعادت انجام کارهای مربوط به پس گرفتن املاک شما نصیبم شد. کسب پیروزی در این محاکمه‌ها، باعث شهرتم شد. با وجود بهره‌های گزافی که بایستی به گوبسک می‌پرداختم، طی مدتی کمتر از پنج سال از تعهداتش آزاد شدم. با فانی‌مالوو، که صمیمانه دوستش داشتم، ازدواج کردم. همسانی سرنوشت، کارها و پیروزی‌هایمان، نیروی عشقمان را بیشتر می‌کرد. یکی از عموهایش که مالک ثروتمندی بود، درگذشت و هفتاد هزار فرانک ارث برای همسرش باقی گذاشت. این پول، مرا در پرداخت قرض یاری کرد. از آن روز زندگی‌ام غرق در سعادت و خوش بختی شد. بهتر

است از خودم صحبتی نکنم؛ مردی که خوش بختی خود را به رخ دیگران می کشد، از همه تحمل ناپذیرتر است. به آدم‌های گفتار خودمان برگردیم. يك سال پس از خرید و کالت‌خانه، برخلاف میل خودم، به مهمانی گروهی از جوانان مجرد کشیده شدم. این مهمانی، حاصل شرط بندی‌ای بود که یکی از رفقای من به جوان خوش‌پوشی باخته بود که نقل مجلس محفل‌های ممتاز محسوب می‌شد. آقای ماکسیم دو ترای، گل سرسبد خوش‌پوشی در عنای آن روزگار، شهرتش همه‌جا پیچیده بود.

کنت ضمن قطع کردن حرف و کیل، گفت:

— هنوز هم همان‌طور است. در خوش‌پوشی و کالاسکه رانی همتایی ندارد. ماکسیم می‌تواند بهتر و ظریف‌تر از هر کس دیگری در دنیا قمار بازی کند، بخورد و بیاشامد. اسب‌ها، کلاه‌ها و تابلوهارا می‌شناسد. همه زن‌ها کشته و مرددانش هستند. هنوز سالیانه صد هزار فرانک خرج می‌کند، بی آن‌که دیده شود حتی يك ملك یا سهمی از بهره مالکانه داشته باشد. کنت ماکسیم دو ترای آدم منحصر بفردی است: شوالیه سرگردان نمونه تالارها، اتاق‌های پذیرایی زنان و خیابان‌های ماست؛ موجود دوزستانی است که صفت‌های مردانه و زنانه را به يك اندازه داراست، هم همه‌کاره است و هم هیچ‌کاره، ترسناک و تحقیر شده و هیچ‌مدان و همه چیزدان می‌باشد؛ قادر است هم به کار خوبی دست بزند و هم مرتکب جنایتی شود، گاهی پست است و گاه شریف. بیشتر گل‌آلود است تا خون‌آلود، بیشتر دچار دلواپسی است تا پشیمانی، بیشتر در بند شکم است تا مغز، ظاهر پر احساس و آتشین و باطن سرد و بی‌روحی دارد. حلقه آتشینی است که می‌تواند محفل‌های ممتاز را به زندان محکومان به اعمال

شاقه متصل سازد. ماکسیم دو ترای از آن طبقه بی نهایت هوشمندی است که گاهی یک میرابو، یک پیت^۱، یک ریشلیو^۲ از آن برمی خیزد، ولی بیشتر

۱. Pitt، نام دو تن از سیاستمداران انگلستان است که اولی به پیت اول وپسرش به پیت دوم مشهور هستند. پیت اول (۱۷۰۸-۱۷۷۸) پسر کوچک فرماندار مدرس بود، به گروه میهن پرستان، یکی از فراقسیون های حزب ویگ (Wighs) پیوست و به خاطر استعداد بزرگ سخنوری اش در رأس این حزب قرار گرفت. به داشتن استقلال روحیه و قاطعیت تزلزل ناپذیر مشهور شده و شدیداً ناسیونالیست بود. پس از جنگ های هفت ساله، در پی شکست انگلستان، پیت به دلیل محبوبیت بسیار به قدرت رسید. پیت دوم (۱۷۵۹-۱۸۰۶)، پسر پیت اول و چند سال وزیر بود. به عنوان عضو مستقل حزب ویگ، به لیبرال های حزب توری (Tory) گرایش پیدا کرد و طرفدار حکومتی شد که دیدگاه های همه احزاب را به حساب آورد. او یکی از نخستین سیاستمداران انگلیسی بود که به اهمیت اقتصادی برد، تحت تاثیر دیدگاه های لیبرالی آدام اسمیت با فرانسه قرارداد بازرگانی بست. در پی این امر، صادرات انگلستان افزایش بی سابقه ای پیدا کرد. به خاطر اندیشه های لیبرالی اش علیه بردگی و تبعیض نژادی به مخالفت برخاست. انقلاب کبیر فرانسه را نخست با بی اعتنائی خوشایندی پذیرا شد ولی پس از آن که فرانسه از لحاظ اقتصادی به دشمن خطرناکی تبدیل گشت، با آن به مخالفت برخاست. به با، علیه فرانسه، اتحادیه نظامی تشکیل داد ولی نتوانست از فتوحات ناپلئون و شکست موقت تجارت انگلیس جلوگیری کند.

۲. Richelieu، کاردینال و سیاستمدار مشهور فرانسوی (۱۵۸۵-۱۶۴۲). خطیب دینی (۱۶۱۴)، کاردینال (۱۶۲۳) و نخست وزیر (۱۶۲۴) بود. تا پایان عمر در این سمت باقی ماند و دودهنی را دنبال می کرد. تحکیم قدرت سلطنتی و برقراری برتری فرانسه در اروپا. با وجود مخالفت بحا سه امر را وجهه خود قرارداد و در اجرای آنها موفق گشت، ۱- معلوب کردن پروتستان ها به منزله حزب سیاسی؛ ۲- تنزیل خاندان اقریش. ۳- اداره امور داخلی. در این امور ریشلیو با اصلاحات سودمند در مالیه، فتون و قانونگزاری مشخص است. وی امتیازات اشراف را در ایالات به وسیله تمرکز اداری و تفتیش از بین برد. حامی ادبیات بود و آکادمی فرانسه را تأسیس کرد.

وقت‌ها فرآورده‌هایی از قبیل کنت دوهورن^۱ها، فوکیه تنویل^۲ها و کوانیار^۳ها عرضه می‌دارد.

درویل پس از شنیدن سخنان کنت، ادامه داد:

– آه! آری، یکی از موکلانم، باباگوریوی بی‌چاره در بارهٔ این ابن شحص حرف‌های زیادی برایم زده است، ولی وقتی با او در محافل ممتاز رو به رومی شدم، چندبار از افتخار خطرناک آشنائی با وی خودداری کرده بودم. با این‌همه رفیقم این‌بار برای رفتن به مهمانی منزلشان آنقدر اصرار کرد که نمی‌توانستم بی‌اینکه خشکه مقدس نامیده‌شوم، از انجام این کار خودداری کنم. خانم محترم، تصور ضیافت مردان مجرد برای شما دشوار است. این ضیافت، شکوه و تکلف نادری است، شکوه آدم خسیسی است که از روی خودستایی، فقط برای یک روز مجلل می‌شود. هنگام ورود، نظم و ترتیب میزی که ازباشته از نقره، شیشه‌های بلورین و

۱. Comtes de Horn: سیاستمدار سوئدی (۱۶۶۴–۱۷۴۲). به روی کار آمدن

فردریک اول یاری رساند و نخست وزیر او شد. طرفدار اتحاد با روسیه و انگلیس بود و توسط مخالفتش از کار برکنار گردیدم.

۲. Fouquier Tinville: سیاستمدار و حقوق‌دان فرانسوی (۱۷۴۶–۱۷۹۵).

طرفدار اندیشه‌های انقلابی، دادستان کل دادگاه‌های انقلابی و مظهر خشونت انقلابی بود. پس از پیوستن به انقلابیون افراطی، در دوران حکومت گنوانسیون گرمیدوری از کار برکنار و پس از محاکمه‌ای طولانی به مرگ محکوم شد.

۳. Coignard (۱۷۷۹–۱۸۳۱)، یک‌جانی محکوم به اعمال شاقه بود که نام

کنت دو سنت هلن (Comte de Sainte Hélène) را روی خود گذاشته بود و در ۱۸۱۹ افشا شد. او به مجالس اعیان و اشراف راه یافت و از این راه توانست راهنمای دستبردهای دستهٔ دزدانی شود که خود ایجاد کرده بود. امادر ۱۸۱۹ از سوی یکی از زندانیان پیشین باز شناخته شد و چون رازش برملا گشت، محکوم به حبس ابد شد.

رومیزی‌های نفیس گلدار است، انسان را به شگفتی وامی‌دارد. زندگی در آن جادراوج شکوفایی است: جوان‌ها رعنا و ظریف هستند، می‌خندند، نجوامی‌کنند و به تازه‌عروس‌ها شباهت دارند؛ در اطراف آنها همه چیز بکر و دست‌نخورده است. بعد از دو ساعت، آنجا به میدان جنگ پس از نبرد تبدیل می‌شود: همه‌جا لیوان‌های شکسته، دستمال‌های به هم ریخته و مچاله شده و غذاهای نیمه‌تمام با مناظر نفرت‌آوری، چشم‌را می‌آزارند. بعد نوبت می‌رسد به فریادهای گوش‌خراش، نطق‌های تفریحی، رگبار مملک‌ها و شوخی‌های رکیک، صورت‌های سرخ‌شده، چشمان برافروخته که دیگر چیزی نمی‌گویند و اعترافات غیر ارادی که همه چیز را افشا می‌کند. در میان بلبشوی عمومی، برخی بطری‌ها را می‌شکنند، دیگران زیر آواز می‌زنند؛ هم‌دیگر را به نبرد فرا می‌خوانند، یک‌دیگر را در آغوش می‌گیرند یا زد و خورد می‌کنند؛ بوی زنده‌ای که از صداها بوی مختلف ساخته شده و همه‌ای متشکل از صداها صدا بلند می‌شود؛ دیگر کسی نمی‌داند چه می‌خورد، چه می‌نوشد و چه می‌گوید؛ برخی غمگین هستند، دیگران وراجی می‌کنند، این یکی در عالم خلسه فرورفته و مثل زنگی که به صدا درآمده باشد، کلمه‌ای را پیوسته تکرار می‌کند؛ آن یکی می‌خواهد در میان هرج و مرج حرف خودش را به کرسی بنشانند؛ عاقل‌ترینشان می‌گساری و شکمبارگی افراطی را پیشنهاد می‌کند؛ اگر آدمی که هوش و حواسش سرجایش است، به آن جا پا بگذارد، خیال می‌کند به مجلس عیاشی پرهیاهویی آمده است.

در میان چنین هرج و مرجی بود که آقای دو ترای در صدد برآمد خود را در دلم جا کند. من تقریباً هوش و حواسم سرجایش بود و هوشیار

بودم. او هم، هر چند وانمود می کرد که مست لایعقل است ولی کاملاً خون سرد بود و به کارهایش می اندیشید. راستش را بخواهید نزدیک ساعت ۷ شب، هنگام خارج شدن از تالار دو تریونیون ها مرا کاملاً مسحور کرده بود، نمی دانم چطور، ولی قول داده بودم که او را فردا نزد بابا گوبسک خودمان ببرم. گویی زبان طلائی اش کلمات: «شرف، پارسایی، کتس، زن شریف و بدبختی» را سحر آسا در سخنانش جای می داد.

صبح روز بعد، هنگامی که از خواب بیدار شدم و خواستم کارهای شب گذشته ام را به خاطر آورم، به زحمت بسیار توانستم تنها چند فکر را به هم پیوند دهم. سرانجام، به یادم آمد که دختر یکی از موکلینم اگر همان روز صبح نتواند پنجاه هزار فرانک تهیه کند، در معرض خطر از دست دادن شهرت خود و احترام و عشق شوهرش قرار می گیرد. صحبت از قرض های قمار، صورت حساب های کالسکه ساز و مبالغی بود که معلوم نیست برای چه چیز به هدر رفته بود. مهمان افسون نگرم اطمینان داده بود که آن زن به اندازه کافی ثروت دارد تا بتواند با پس اندازهای چند سالش، ضرر و زیانی را که به ثروتش خورده، جبران کند. فقط در آن هنگام بود که به علت اصرارهای رفیقم پی بردم. با شرمندگی اقرار می کنم در باره اهمیت که بابا گوبسک برای آشتی با این جوان رعنا و خوش پوش قائل بود، کم ترین شکی نداشتم. وقتی که از خواب بیدار شدم، آقای دو ترای وارد شد. پس از رد و بدل کردن خوشامدهای معمولی به او گفتم:

– آقای گنت، فکر نمی کنم برای معرفی شما نزد وان گوبسک، این محترم ترین و بی آزارترین همه سرمایه دارها، نیازی به من داشته باشید. به شما پول خواهد داد، البته اگر داشته باشد یا بهتر بگوییم، اگر شما

تضمین های کافی بهوی بدهید.

ماکسیم دوترای پاسخ داد:

– آقا، من خیال ندارم شمارا وادار کنم برخلاف میلان خدمتی برای من انجام دهید، حنا اگر قولش را هم داده باشید، در دل با خود گفتم:

« – بر شیطان لعنت! بهتر نیست بگذارم این مرد خیال کند من

بد قول هستم؟»

به صحبت ادامه داد:

– دیشب افتخار داشتم به شما بگویم که من در زمان بسیار مناسبی میانه ام را با بابا سموسک بهم زدم. اما چون تنها کسی است که در حال حاضر می تواند در پاریس، آن هم صبح اولین روز بعد از آخر ماه، صد هزار فرانکی از جیبش در آورد، از شما خواهش کرده بودم که ترتیب آشتی مرا با وی بدهید. ولی دیگر در این باره صحبتی نکنیم...
آقای دوترای با حالتی کمی توهین آمیز مرا نگریست و آماده رفتن شد. به او گفتم:

– برای راهنمایی شما حاضر م.

هنگامی که به کوچه سموس رسیدیم، جوان خوش پوش و رعنا با چنان توجه و نگرانی ای اطراف خود را می نگریست که مرا شگفت زده کرد. چهره اش پشت سر هم کبود، سرخ و زرد می شد و هنگامی که در خانه سموسک را مشاهده کرد، چند قطره عرق روی پیشانی اش نشست. هنگامی که از کالسکه پیاده شدیم، یک درشکه کرایه ای وارد کوچه سموس شد. چشمان شاهین وار مرد جوان زنی را در درشکه شناسایی کرد. حالت

شادی بی حد و مرزی جان و توان تازه‌ای در چهره‌اش دید؛ پسر بچه‌ای را که از آن‌جا می‌گذشت، فراخواند و اسبش را به او داد تا نگه دارد. مابالا، پیش رباخوار رفتیم. گفتم:

– آقای گوبسك! یکی از صمیمی‌ترین دوستانم را نزد شما آورده‌ام (سپس در گوش پیرمرد اضافه کردم: – کسی که به اندازه شیطان به او مظنون هستم) مطمئنم که به احترام من، الطاف خود را نثارش خواهید کرد (با نرخ عادی) و او را از زحمت می‌رهانید (اگر مایل باشید).

آقای دو ترای در مقابل رباخوار سرفروود آورد، نشست و برای گوش دادن به حرف‌های پیرمرد، یکی از آن حالت‌های چاپلوسانه‌ای را به خود گرفت که حقارت دلنشینش انسان‌ها فریب می‌داد. اما گوبسك من، روی صندلی‌اش، در کنار بخاری، بی حرکت، خون سرد و تأثرناپذیر باقی ماند. مانند مجسمه و لتر بود که هنگام عصر، زیر ستون‌های بنای تئاتر فرانسه دیده می‌شود؛ کلاه مندرسی که سرش را با آن می‌پوشانید، به اصطلاح برای سلام کردن به آرامی کمی بلند کرد و همان بخش کوچکی از جمجمه زردش که نمایان شد، شباهت او را با مرمر کامل نمود. گفتم:

– من فقط برای مشتری‌های خودم پول دارم.

کنت لبخند زنان پاسخ داد:

– بنابراین از این که من نزد کس دیگری غیر از شما خانه خراب

سده باشم، خیلی ناراحت شده‌اید؟

گوبسك با لحن تمسخر آمیزی گفت:

– خانه خراب شدن! آیا می‌خواهید بگویند نمی‌توان مردی را

که آهی در بساط ندارد، خانه خراب کرد؟

آن جوان ظرافت جو از جا برخاست، روی پاشنه پایش چرخید و با صدای بلند گفت:

— ولی به شما اطمینان می‌دهم که نمی‌توانید در پاریس، سرمایه‌ای زیباتر از این پیدا کنید.

این ادا و اطوار تقریباً جدی کنت، تأثیری روی گو بسک نگذاشت. کنت گفت:

— آیا من دوست صمیمی رونکول‌ها، دومارسه‌ها، فرانیشینی‌ها، واندانس‌ها، آجوداپینتوها و خلاصه همه مدرن‌ترین جوانان پاریس نیستم؟^۱ در قمار، شریک شاهزاده و سفیری هستم که معرف حضورتانند در کارلسباد^۲، بادن^۳، بات^۴ درآمدهایی دارم. آیا این پررونق‌ترین صنایع نیست؟ — درست است.

— بر شیطان لعنت، شما از من اسفنجی می‌سازید و تشویقم می‌کنید در میان محافل ممتاز بادکنم تاهنگام بحران بفشاریدم، ولی شما هم اسفنج هستید، سرانجام روزی مرگ می‌فشردتان.^۵

۱. این موضوع، که بالزاک در ۱۹۳۵ به متن کتاب اضافه کرده است، گو بسک را با مجموعه‌ای از رمان‌های دیگر پیوند می‌دهد، رونکول و دومارسه از ماجرای ترزا گرفته شده‌اند، فرانیشینی و آجوداپینتو به باباگودیو، واندانس‌ها به زن می‌ساله و زینق دره مربوط می‌شوند.

۲. Carlsbad، شهری در چکسلواکی، آب گرم معدنی و صنایع بلور سازی آن معروف است.

۳. Baden: ناحیه‌ای در آلمان که در دشت (Rhin) رن گسترده شده است.

۴. Bath: شهری در انگلستان.

۵. این گفت و گو، شباهت زیادی با این جمله بالزاک در مجموعه اندیشه‌ها، موضوعات، و بخش‌های برگزیده دارد: «خسپس اسفنجی است که مرگ می‌فشاردش و میران خواران آبش را جمع می‌کنند».

- ممکن است.

- اگر آدم‌های ولخرج نبودند، بر سر شما چه می‌آمد؟ ما دو نفر
مثل روح و جسم هستیم.
- صحیح است.

- خوب، اگر این درست، صحیح و ممکن است، پس ای بابا
گوبسک من، دستم را بفشارید و بزرگواری کنید.
رباخوار با لحن سردی پاسخ داد:

- شما نزد من آمده‌اید، چون شکم ژیدار^۱، پالما، و ربروست دژیکونه،
پر از سفته‌های شماست. این سفته‌ها را همه‌جا با پنجاه درصد زیان عرضه
می‌دارند، ولی چون احتمالاً فقط نصف ارزش آن‌ها را تأمین کرده‌اند،
پس به اندازه یک چهارم مبلغشان هم نمی‌ارزند، من چاکر شما هستم!
ولی آیا می‌توانم یک اوبول^۲ به مردی قرض بدهم که سی هزار فرانک
بدهکار است و آهی هم در بساط ندارد؟ شما همین پریروز ده هزار فرانک
در مجلس رقص بارون بوسنیغن باخته‌اید.

گنت باگستاخی بی نظیری پیرمرد را بانگاه تحقیر آمیزی و برانداز
کرد و پاسخ داد:

- آقا، کارهای من به شما ربطی ندارد. کسی که موعد پرداخت
دارد، بدهکار نیست.
- درست است!

1. Girard.

۲. Obole: پول مسی قدیم فرانسه که در حقیقت کوچک‌ترین واحد پول محسوب
می‌شد.

– سفته‌های من پرداخت خواهند شد.

– ممکن است!

– و در این حال مسئله میان ما به آن جا ختم می‌شود که بدانیم در

مقابل مبلغی که از شما قرض می‌گیرم، تضمین کافی می‌دهم یا نه.

– صحیح است!

سروصدای درشکه‌ای که دم در ایستاد، در اتاق طنین انداخت.

مرد جوان با صدای بلند گفت:

– می‌روم چیزی پیدا کنم تا شاید شمارا راضی کند.

وقتی جوان برات گیر از نظر دور شد، گوبسک از جا برخاست، دست‌هایش را به سویم دراز کرد و با صدای بلند گفت:

– اوه، فرزندم! اگر وثیقه‌های خوبی داشته باشد، تو زندگی مرا نجات می‌دهی! از خوشحالی روحم پرواز خواهد کرد، و بروست و ژینگونه خیال کرده‌اند به من کلک می‌زنند. ولی با این کار تو، امشب به خرج خودشان به ریش‌شان خواهیم خندید.

شادی پیرمرد چیز وحشتناکی در خود داشت. این تنها لحظه انبساط خاطری بود که بامن داشت. با وجود ناپایدار بودن این شادی، هرگز از خاطر من محو نمی‌شود. گوبسک افزود:

– لطفاً در این جا بمانید. هر چند من مسلح هستم و به شلیک خودم نیز اطمینان دارم، مثل کسی که زمانی شکارچی پلنگ بوده و در نبرد دریایی تاپای جان شرکت کرده، ولی به این آدم رذل خوش‌پوش مشکوک هستم.

پس پشت میز تحریرش رفت و روی صندلی راحتی نشست، صورتش دوباره رنگ‌پریده و آرام شد. روبه‌من کرد و گفت:

– اوه! اوه! حالا بی شک آن موجود زیبایی را می بینید که قبلا تعریفش را کرده بودم. صدای پای اشراقزاده‌ای در راهرو به گوشم می خورد.

در واقع، مرد جوان در حالی که دست در دست زنی داشت، بازگشت. در وجود این زن، کنتس، یکی از دو دختر کوریوی پیر را، که گو بسک قبلا خصوصیاتش را برایم تعریف کرده بود، به جا آوردم. کنتس نخست مرا ندید، پشت پنجره ایستاده و صورت‌م را روبه شیشه کرده بودم. هنگامی که به اتاق نمناک و تاریک رباخوار پا گذاشت، نگاهی از روی بی‌اعتمادی به ماکسیم انداخت. کنتس آنقدر زیبا بود که با وجود همه تقصیرهایش برایش دلسوزی می کردم. اضطراب سهمگینی قلبش را منقلب کرده بود، حالت برآشفته خطوط نجیب و مغرور صورتش از چشم دور نمی ماند. این مرد جوان برای او به دیو خبیثی تبدیل شده بود.

گو بسک را تحسین می کردم که چهار سال پیش، سرنوشت این دو موجود را از روی اولین براتشان پیش بینی کرده بود. با خود گفتم:

« – احتمالاً این دیو فرشته سیما، با استفاده از همه دستاویزهای

ممکن: فخر فروشی حسادت، لذت و کشش محافل ممتاز، بر این زن سلطه دارد. »

ویکنتس گفت:

– ولی اوحتا از خوبی‌های این زن هم به جای سلاح استفاده کرده است؛ اشک عشق و فداکاری از چشمان این زن جاری کرده است؛ او توانسته است گشاده دستی خاصر جنس لطیف را در وجود این زن تحریک کند، از محبت این زن سوء استفاده کرده تا لذت‌های جنایتکارانه

را به بهای بسیار گزافی به او بفروشد.

درویل که به اشاره‌های خانم دو سگراتلیو پی‌نبرده بود، گفت:
 - نزد شما اقرار می‌کنم بر سر نوشت این موجود بخت برگشته‌ای
 که در نظر محافل ممتاز بسیار درخشان، ولسی در نظر آشنایانش بسیار
 دهشتناک است، اشک نخواهم ریخت. نه، با مشاهده قاتل او: این مرد
 جوانی که پیشانی بسیار پاک، دهانی بسیار باطراوات، لبخندی بس دلنشین
 و دندانهای بسیار سفیدی داشت و به فرشته می‌مانست، از نفرت، بر خود
 می‌لرزیدم. در آن هنگام هر دو آنها در مقابل قاضی خود بودند که آنها را
 بازجویی می‌کرد. مانند یک کشیش پیر قرن شانزدهم که بایستی در اعماق
 سرداب‌های دادگاه مقدس، مراقب شکنجه‌های دو تن از اعراب اشغالگر
 اسپانیا باشد.

کنتس جعبه الماسی را به طرف گوبسک دراز کرد و با صدای
 لرزانی گفت:

- آقا، راهی برای دریافت کردن قیمت این الماس‌ها، به شرطی که
 حق باز خریدشان را داشته باشم، وجود دارد؟
 من خود را نشان دادم و گفتم:
 - بله، خانم.

او مرا نگریست و شناخت، لرزه‌ای بر اندامش افتاد و نگاهی دوباره
 به من اذاحت که در همه کشورهای به معنی «خاموش شوید» است.
 سختم را ادامه دادم:

- این معامله‌ای است که آنرا فروش با حق باز خرید می‌نامیم.
 قراردادی است مبنی بر واگذاری و انتقال یک دارایی منقول برای مدت

معینی که بعد از سر رسید زمان مقرر، می توان شیء مورد معامله را با پرداخت مبلغ تعیین شده، صاحب شد.

کنس نفس راحتی کشید. کنت ماکسیم خم به ابروهایش انداخت، چون اطمینان داشت بهایی که رباخوار در این صورت بابت الماس ها می دهد، کمتر خواهد بود، چون بهای الماس در بازار دستخوش نقصان است: موبسک بی حرکت، ذره بینش را در دست گرفته و جعبه الماس را ساکت و آرام تماشا می کرد. اگر صد سال هم زندگی بکنم، تصویر چهره اش را هرگز از یاد نخواهم برد: گونه های رنگ پریده اش سرخ شده بودند؛ چشمانش که گویی درخشش سنگ های قیمتی را می تابانند، با برق شگفت انگیزی می درخشیدند. از جا برخاست، به سوی روشنایی رفت، الماس ها را، مثل کسی که بخواهد آنها را ببلعد، جلوی دهان بی دندان خود گرفت. در حالی که گردن بندها، گوشواره ها، دستبندها، و تل سرها را پشت سر هم بلند می کرد، جلو نور می گرفت تا آب، سفیدی و تراش آنها را بسنجد، سخنان نامفهومی زیر لب می گفت؛ آنها را از جعبه در می آورد، سر جای شان می گذاشت، دوباره بر می داشت و ضمن آزمایش درخشندگی شان، با آنها بازی می کرد؛ در آن هنگام بیشتر به کودک شبیه بود تا پیرمرد، یا به عبارت دیگر در عین حال هم کودک بود و هم پیرمرد.

– چه الماس های قشنگی! پیش از انقلاب حتماً سی صد هزار فرانک می ارزید. به به، چه آبی! الماس های اصیل آسیایی که از عمل کننده^۱ یا

۱. Golcande: قصبه ای است در یک فرسخی حیدرآباد دکن که قریب یک قرن

ویزابور^۱ آمده. قیمت شان را می دانید؟ نه، نه، گوبك تنها کسی است که در پاریس می تواند اینها را قیمت گذاری کند. در زمان امپراتوری [نابلیون] هم تهیه چنین جواهر زینتی ای بیش از دوست هزار فرانك خرج برمی داشت.

بعد حرکتی از روی بی میلی کرد و افزود:

— حالا قیمت الماس هرروز پایین می آید. برزیل بعد از قرار داد صلح، باعرضه کردن الماس هایی که سفیدی شان از الماس های هندی کمتر است، مارا از پا درمی آورد. زنها دیگر تنها در دربار از این الماس ها استفاده می کنند، خانم، شما به آنجا می روید؟

رباخوار درعین حالی که این سخنان وحشتناك را برزبان می راند، باشادی و صف ناپذیری الماس ها را یکی پس از دیگری بررسی می کرد و می گفت:

— بدون لکه، این هم يك لکه، این هم يك ترك. چه الماس زیبایی! چهره رنگ باخته اش در اثر تابش اشعه ایسن جواهرها آن چنان فروزان شده بود که آنرا با آیینه های سبزرنگ قدیمی مقایسه می کردم که در مسافرخانه های شهرستانها یافت می شود و شعله های نورانی را، بدون

→

و نیم از سال ۹۲۴ تا ۱۰۹۸ پایتخت پادشاهان قطب شاهی بوده و قلعه و مقبرایشان تاکنون در آن موجود است. گل کننده به دست اورنگ زوب خراب گردید. امروزه بخشی است از آندهرا - پرادش. الماس ها و مدرسه نقاشی گل کننده بسیار مشهور بوده است.

۱ - Visapour: نام یکی از شهرهای هندوستان که الماس های بسیار مشهور است.

منعکس کردنشان، دریافت می‌دارد و به مسافری که جرأت نگاه کردن در آنرا داشته باشد، قیافهٔ آدم فلجی را نشان می‌دهد.

گنت دستی روی شانهٔ گوبسک زد و گفت:

– خوب، آخرش چه؟

کودک سالخورده، ناگهان از جا پرید، بازیچه‌هایش را رها کرد، آنها را روی میزش گذاشت، نشست و دوباره به رباخواری خشن، سرد و مؤدب، مانند سنونی مرمرین تبدیل شد:

– چقدر لازم دارید؟

گنت گفت،

– صد هزار فرانک برای سه سال.

گوبسک در حالی که از جنبهٔ ماهوتی‌اش، ترازوی دقیقی که مورا از ماست می‌کشید، بیرون می‌آورد، گفت:

– ممکن است.

سنگ‌ها را با تخمین وزن جواهرات به‌طور کلی و تقریبی، وزن کرد (خدا می‌داند چگونه!) در طول این کار، در چهرهٔ رباخوار شادی و خشونت باهم در حال مبارزه بودند. گنتس در بهت و حیرتی فرورفته بود که برای من قابل‌پیش‌بینی بود؛ گویی عمق پرتگاهی را که در آن فرورفته بود، اندازه می‌گرفت. هنوز آثار ندامت و پشیمانی در روح این زن دیده می‌شد؛ شاید تنها یک اقدام، دستی که از روی نیکوکاری به سویش دراز می‌شد، برای نجات او کافی بود. این کار را کردم. بالحن روشنی از وی پرسیدم:

– خانم، این الماس‌ها مال شما هستند؟

– نگاه خودپسندانهای بهمن افکند و گفت:

– بله، آقا.

در این هنگام گوبسك از جا برخاست، جای خود را پشت میز

نشانم داد و گفت:

– قرارداد بازخرید را تنظیم کنید، آقای فضول‌باشی!

دوباره پرسیدم:

– خانم، ازدواج نکرده‌اید؟

کنتس بی‌درنگ با سر جواب مثبت داد. با صدای بلند گفتم:

– قرارداد را تنظیم نمی‌کنم!

گوبسك گفت:

– چرا؟

برای این که با پیرمرد آهسته صحبت کنم، او را به طرف درگاهی

پنجره بردم و گفتم:

– چون این زن تحت قیمومت شوهرش می‌باشد، قرارداد بازخرید

بی‌اثر خواهد بود، و شما نمی‌توانید بی‌خبری خود را در برابر امری قرار

دهید که حتماً در خود قراردادهم ذکر شده. بنابراین مجبور خواهید شد

الماس‌های گروبی را که وزن، ارزش و عیار آنها معین شده، پس دهید.

گوبسك با علامت سر حرف مرا قطع کرد، رو به‌دو خطا کار کرد

و گفت:

– حق با اوست. همه‌چیز عوض شد. هشتاد هزار فرانك پول نقد

می‌گیرید و الماس‌ها را بهمن واگذار می‌کنید.

سپس با لحن گرفته و ملایمی افزود:

– در مورد اموال منقول، تصاحب، نشانه تملك است.

مرد جوان در پاسخ گفت:

– ولی...

موبسك در حالی که جعبه الماس هارا به كنتس پس می داد گفت:

– یا بگیری، یا واگذارشان کنید. من در معرض خطرهای بسیاری

قرار خواهم گرفت.

خود را به سوی كنتس خم کردم و در گوشش گفتم:

– بهتر است به پای شوهرتان بیفتید...

رباخوار بدون شك از حرکت لب هایم به سخنانم پی برد و نگاه

سردی به من انداخت. چهره مرد جوان کبود شد. كنتس آشکارا متزلزل

بود. كنت به او نزدیک شد و با وجودی که خیلی آهسته حرف می زد،

من شنیدم که می گفت:

– خدا حافظ، آناستازی عزیز، امیدوارم خوشبخت باشی! من هم

فردا دیگر نگرانی ای نخواهم داشت.

زن جوان خطاب به موبسك فریاد زد:

– آقا، پیشنهادهايتان را می پذیرم.

پیرمرد پاسخ داد:

– آه، زود باشید، شما خیلی دیر منظورتان را ابراز می کنید، بانوی

زیبای من.

يك چك پنجاه هزار فرانکی امضا کرد و به كنتس داد. بعد با تبسمی

ولتروار گفت:

– حالا مبلغ مورد نیاز شما را با سفته هایی به مبلغ سی هزار فرانك

تکمیل خواهم کرد، سفته‌هایی که شکی در اعتبارشان ندارم. اینها شمش طلا هستند.

در حالی که سفته‌هایی را که کنت ماکسم دو ترای پرداختشان را تعهد کرده بود، به او می‌داد، افزود:

– آقا چند لحظه پیش به من گفت: سفته‌های من پرداخت خواهند شد! همه این سفته‌ها روز گذشته بنا به درخواست یکی از همکارانش، که احتمالاً آنها را به قیمت نازلی فروخته بود، و اخواست شده بود. مرد جوان نعره‌ای بر کشید که از خلال آن این کلمه‌ها به گوش رسید:

– پیره‌سگ رذل! پست فطرت!

بابا گوبسک خم به ابرو نیاورد، يك جفت هفت تیر از جعبه‌ای بیرون کشید و خون سردانه گفت:

– چون به من توهین شده، باید اول شلیک کنم.

کنتس که مثل بید می‌لرزید، بالحن محبت آمیزی فریاد کشید:

– ماکسیم، باید از آقا پوزش بخواهید.

جوان بالکنت زبان گفت:

– قصد توهین به شما را نداشتم.

گوبسک با آرامش خاطر گفت:

– می‌دانم، فقط می‌خواستید سفته‌ها را نپردازید.

کنتس که بی‌هیچ شکی وحشت و نفرت عمیقی گریبانگیرش شده بود، از جا برخاست، خدا حافظی کرد و ناپدید شد. آقای دو ترای اجباراً در پی او روان شد؛ ولی پیش از بیرون رفتن، گفت:

– آقایان، اگر مطلبی را فاش کنید، یا من خون شما را می‌ریزم یا

شما خون مرا.

گو بسک در حالی که هفت تیرهایش را در دست می فشرد، گفت:
- آمین! کوچولوی من، برای بازی کردن با خون خودت، باید
خونی در رگ‌هایت باشد، اما در رگ‌های تو فقط لجن جاریست.

هنگامی که در اتاق بسته شد و کالسکه‌ها عزیمت کردند، گوبسک برخاست، بنای پایکوبی را گذاشت و پیوسته تکرار می‌کرد:

— الماس‌ها مال من است! الماس‌ها مال من است! الماس‌های زیبا چه الماس‌هایی! آن‌هم چه ارزان! آه! آه! آه! آه! آه‌های و ربروست و ژیکونه، فکر کردید بابا گوبسک کهنه کار را به دام می‌اندازید! من پاپ‌هستم! من حاکم همه شما هستم! پولم را بی‌کم و کاست دریافت کردم! امشب هنگامی که بین دو دور بازی دومینو، موضوع را برایشان تعریف کنم، انگشت به دهان خواهند ماند!

این شادی شوم، این درندگی وحشیانه که حاصل به دست آوردن چند سنگ‌ریزه سفیدرنگ بود، لرزه بر اندام انداخت. خاموش و مبهوت بودم. گوبسک گفت:

— آه! آه! پسر، تو این جایی! امروز باهم نهار می‌خوریم. در منزل تو خوش می‌گذرانیم، من وسیله پذیرایی ندارم. همه این کافه‌دارها با این آب زیبوها، سس‌ها و شراب‌هایشان، شیطان را هم مسموم می‌کنند.

حالت چهره من ناگهان خونسردی و تأثرناپذیری گوبسک را به

وی بازگرداند. کنار بخاری دیواری اش، جایی که شیر داغ کن حلبی پر از شیر خود را روی چراغ گذاشته بود نشست و به من گفت:

— موافق نیستید؟ مایلید با من ناهار بخورید؟ شاید برای هر دو ما

بس باشد.

در جواب گفتم:

— متشکرم، زودتر از ساعت دوازده ناهار نمی خورم.

در این هنگام صدای گام‌های شتابزده‌ای در راهرو پیچید. ناشناسی در پاگرد جلو اتاق گوبسک ایستاد و چندین ضربه خشم آلود به در نواخت. رباخوار از روزنه در نگاه کرد و در را به روی مرد تقریباً سی و پنج ساله‌ای گشود. این مرد علی‌رغم خشم شدیدش، مسلماً در نظر گوبسک بی‌آزار جلوه کرده بود. تازه وارد، که لباس ساده‌ای پوشیده بود، شبیه مرحوم دوک ریشلیو^۱ بود: همان‌کنتی بود که شما می‌بایستی ملاقات می‌کردید و مرا ببخشید از این که می‌گویم این کنت رفتار و کردار اشرافی دولتمردان محله شما را داشت.

کنت خطاب به گوبسک، که ساکت و آرام شده بود، گفت:

— آقا، همسر من از این‌جا خارج شد؟

۱. Duc de Richelieu: سیاستمدار فرانسوی (۱۷۶۶-۱۸۲۳) پسر کوچک‌دانشال

ریشلیو بود. در ۱۷۹۰ به‌خارج مهاجرت کرد. در دوران بازگشت سلطنت به فرانسه بازگشت، و به‌عنوان وزیر امور خارجه و نخست‌وزیر، جانشین، تالیران شد. حامی سرسخت سواست‌های ارتجاع افراطی بود. در ۱۸۱۸ سیاستمدار لیبرال‌تری جانشین او شد، دوباره به قدرت بازگشت ولی از دو محتاج‌مورد اعتراض واقع شده مرتجعین تند رو سیاست او را ناکافی و لیبرال‌ها او را بیش از حد مستبد می‌دانستند. این مخالفت دوگانه، استعفای کابینه ریشلیو را به همراه داشت (۱۸۲۱) — م.

– ممکن است.

– آهای، آقا مثل این که منظور مرا نمی فهمید؟

رباخوار پاسخ داد:

– افتخار آشنائی با همسر شما را ندارم. امروز صبح زنان بسیاری

این جا بوده اند: زن ها، مردها، دوشیزه هایی که شبیه جوان ها بودند و

جوان هایی که شبیه دوشیزه ها بودند. برای من بسیار دشوار است که...

– شوخی بس است، آقا، از زنی حرف می زنم که چند لحظه پیش

از خانه شما خارج شد.

رباخوار پرسید:

– چطور می توانم بفهمم او همسر شماست؟ تا به حال افتخار دیدن

شما را نداشتم.

گنت با لحن ریشخند آمیزی گفت:

– آقای گوبسك، اشتباه می کنید. ما همدیگر را يك روز صبح در

اتاق همسرم ملاقات کرده ایم. آمده بودید وجه براتی را بگیرید که او

برای کس دیگری امضا کرده بود.

گوبسك نگاه شیطنت باری به گنت افکند و پاسخ داد:

– این وظیفه من نبود تحقیق کنم که او آن برات را چگونه به دست

آورده است. آنرا بنا به درخواست یکی از همکارانم تنزیل کرده بودم.

سپس آن سرمایه دار، بی تأثر و بی آن که لحن گفتارش را تند کند،

قهوه ای در فنجانش ریخت و گفت:

– وانگهی، آقا اجازه بدهید خاطر نشان کنم برای من مسلم نشده

که شما حق دارید در خانه خودم به من پند و اندرز بدهید. از سال شصت

ویک قرن پیش، من انسان بالغی هستم.

– آقا، شما همین چند لحظه پیش، الماس‌های خانوادگی‌ای را

که به همسر من تعلق نداشت، به بهای ناچیزی خریده‌اید.

– آقای کنت، بی‌این که خیال کنید مجبور هستم شما را با اسرار

کارهایم آشنا کنم، باید بگویم که اگر خانم کنتس الماس‌هایتان را برداشته

است، می‌بایستی به وسیله اظهارنامه به اطلاع همهٔ جواهر فروش‌ها

می‌رساندید که آنها را نخرند؛ تازه با این وجود می‌توانست آنها را یکی یکی

بفروشد.

کنت فریاد زد:

– آقا! شما همسر من را می‌شناختید.

– درست است؟

او تحت قیمومت شوهرش است.

– ممکن است.

– او حق استفاده از این جواهرات را نداشته.

– صحیح است.

– خوب، پس درست است آقا؟

– بسیار خوب! درست است آقا، همسران را می‌شناسم، تحت

قیمومت شوهرش است، با این امر کاملاً موافقم، او تحت قیمومت‌های

بسیاری است؛ ولی – من – جواهرات – شما – را نمی‌شناسم. اگر

خانم کنتس اهل امضا کردن سفته باشد، پس حتماً می‌تواند خرید و فروش

هم بکند، الماس‌هایی بخرد و آنها را برای فروش تحویل گیرد، این مثل

روز روشن است!

كنت ، که از شدت خشم رنگش پریده بود، فریاد زد:

– خدا حافظ آقا، مملکت دادگستری دارد.

– درست است.

كنت ، در حالی که مرا نشان می داد، گفت:

– این آقا شاهد فروش الماس ها بوده است.

– ممکن است.

– كنت عازم رفتن بود : ناگهان به اهمیت این موضوع پی بردم،

بین طرفین دعوا قرار گرفتم و گفتم:

– آقای كنت، شما حق دارید، آقای گوسك هم هیچ تقصیری

ندارد. شما نمی توانید خریدار را به محاکمه بکشانید، بدون این که

همسرتان را هم در این دعوا به میان بکشید و بهتر است بدانید که بد نامی

این ماجرا تنها نصیب او نخواهد شد. من و کیل هستم و بیشتر به نام

وجدان خودم تا مقام رسمی ام باید به شما اعلام کنم که الماس های مورد

نظرتان را آقای گوسك در حضور من خریده است؛ ولی خیال می کنم

اگر علیه قانونی بودن این خرید که علاوه بر این، اشیای مورد معامله اش

هم چندان قابل شناسایی نیستند – شکایت می کردید، به کار اشتباهی دست

می زدید. از لحاظ عدالت حق با شما بود ولی از نظر قضاوت محکوم

می شدید. آقای گوسك مرد بسیار شریفی است و انکار نمی کند که این

خرید به نفعش تمام شده، به ویژه وقتی وجدان و وظیفه ام، مرا به اعتراف

به این موضوع و ادار می کند. ولی آقای كنت ، اگر اقامه دعوا کنید،

نتیجه اش مشکوک خواهد بود. بنابراین توصیه می کنم با آقای گوسك

کنار بیایید. او می تواند با حسن نیت خود، این موضوع را نادیده بگیرد،

ولی باید مبلغ فروش را به او پس بدهید. اگر ترجیح نمی‌دهید همین امروز الماس‌ها را با دادن ضمانت پرداخت، پس بگیرید، با قرارداد بازخريد هفت - هشت ماهه و حتا يك ساله موافقت كنيد. در طول این مدت می‌توانید مبلغی را که خانم کنتس گرفته بردازید.

رباخوار نانش را در فتنجان تریدمی کرد و در نهایت بی‌قیدی می‌خورد؛ اما موقع شنیدن کلمه کنار آمدن، مرا نگاه کرد، گویی می‌گفت:
- ای گستاخ! چگونه از درس‌های من استفاده می‌کند!
از جانب خودم، با چشمکی جوابش را دادم و او آن را کاملاً درک کرد.

ماجرا بسیار مبهم و خطیر بود؛ چاره‌ای جز کنار آمدن نبود. موبسک راهی برای انکار نداشت. حقیقت را می‌گفتم. کنت با تبسم محبت‌آمیزی از من سپاسگزاری کرد. پس از گفت و گویی که در آن مهارت و حرص و آرزو موبسک، هر سیاستمداری را گیج و مبهوت می‌کرد، صورت مجلسی را تنظیم کردم که مطابق آن کنت می‌پذیرفت مبلغ هشتاد و پنج هزار فرانک با محاسبه سود، دریافت کرده است و موبسک متعهد می‌شد بعد از پس گرفتن این مبلغ، الماس‌ها را به کنت بازگرداند. شوهر کنتس، هنگام امضا، با صدای بلند گفت:

- چه حیف و میلی! این ضرر را چگونه جبران کنم؟

موبسک، موقرانه گفت:

- آقا، شما بچه‌های زیادی دارید؟

این پرسش، کنت را طوری به لرزه درآورد که گویی رباخوار مانند پزشك ماهری ازگشتش را ناگهان درست در محل درد گذاشت. شوهر پاسخی نداد. گوبسك که به سکوت دردناك کنت پی برده بود، گفت:

— آه! بسیار خوب، تاریخچه زندگی شما را از حفظ می‌دانم: این زن دیوی است که شاید هنوز مورد علاقه‌تان است؛ تصور می‌کنم این طور باشد، چون روی من هم تأثیر گذاشته است. شاید می‌خواهید ثروت‌تان را نجات دهید و برای یکی دو تا از فرزندان‌تان کنار بگذارید. آه! بسیار خوب، برای این کار خود را در گرداب محافل ممتاز بیندازید، قماربازی کنید، ظاهراً این ثروت را به باد دهید، و اغلب به سراغ گوبسك بیایید. طبقه ممتاز خواهد گفت که من خسیس، نزولخوار، رباخوار و دزد دریایی هستم و شمارا خانه خراب کرده‌ام! به این حرف‌ها می‌خندم! اگر به من توهین کنند، حسابشان را کف دستشان می‌گذارم، هیچ کس بهتر از این چاکرتان دست به هفت تیر و شمشیر نمی‌برد. این را همه می‌دانند! بعد، دوستی پیدا کنید، بکوشید کسی را بیایید که بتوانید و انمود سازید اموالتان را به او فروخته‌اید!

۱. منظور گوبسك این است که کنت برای نجات ثروت خود ازدست همسرش باید و انمود کند که این ثروت را درعش و عشرت و قماربازی‌های محافل ممتاز باخته است و درعین حال بکوشد کسی را پیدا کند که بتواند با او قرار و مدار بگذارد تا دارایی‌هایش را، که طبق يك قرارداد و گذاری دروغین به آن شخص منتقل می‌کند، پس از مرگ خودش و رسیدن فرزندش به سن بلوغ، به او بدهد. البته گوبسك، شخص خودش را برای ایفای نقش این دوست مورد اعتماد پیشنهاد می‌کند - م.

وسپس روبه من کرد و پرسید:

– شما این را ودیعه نامه برای انتقال دارایی به شخص ثالث،

نمی‌نامید؟

گنت به نظر می‌رسید که کاملاً در افکار خود غرق شده. هنگام جدا

شدن از ما گفت:

– آقا، فردا پولتان را وصول خواهید کرد، جواهرها را حاضر و

آماده نگه دارید.

پس از عزیمت گنت، گو بسک خونسردانه گفت:

– این مردك مثل آدم‌های نجیب، احمق به نظر می‌رسد.

– بهتر است بگویید مانند يك آدم عاشق، احمق به نظر می‌رسد.

هنگامی که دید قصد وداع دارم، با صدای بلند گفت:

– گنت باید مخارج ثبت صورت مجلس را به شما پردازد.

چند روز پس از این صحنه، که مرا با اسرار وحشتناک زندگی يك زن طنناز و خوش بوش آشنا کرده بود، يك روز صبح، كنت وارد وكالت خانه من شد و گفت:

– آقا، آمده‌ام در باره موضوع‌های مهمی با شما مشورت كنم و اطمینان خود را از هر جهت به شما اعلام دارم و امیدوارم این را ثابت كنم. هیچ ستایشی نمی‌تواند پاسخگوی رفتار تان در مقابل خانم دو سمرانلیو باشد. در این هنگام و کیل به و یکنتمس گفت:

– خانم، می‌بینید که در ازای کار بسیار ساده‌ای که برای شما انجام داده بودم، چگونه هزار بار پاداش دریافت کرده‌ام.

در مقابل كنت با احترام تعظیم كردم و پاسخ دادم:

– من، تنها وظیفه يك انسان شریف را انجام داده‌ام.

– آه! راستی، آقا، اطلاعات بسیاری در مورد آن شخص عجیبی

که شما وضعیت پر رونق فعلی خود را مدیونش هستید، به دست آورده‌ام.

بر اساس همه چیزهایی که از گوبسك می‌دانم، وی به نظرم يك فیلسوف

کلبی مذهب^۱ است. در باره درستکاری‌اش چه فکر می‌کنید؟

در پاسخ گفتم:

– آقای کنت، موبسک نیکوکاری‌هایی در حق من کرده است....

سپس خنده کنان افزودم:

– البته با بهره پانزده درصد. ولی حرص و آزش باعث نمی‌شود

جلو‌غریبه‌ها آن‌طور که شما می‌گویید توصیفش کنم.

– حرف بزنید، آقا! صراحت شما نه‌برای موبسک زیان‌آور است

نه برای خودتان. انتظار ندارم در وجود کسی که با گرفتن وثیقه قرض

۱. کلبیان [Cynique] - در دنیای قدیم، عنوان دسته‌ای از فلاسفه که دارای

رفتاری خاص و مخالف رفتارهای مقبول اجتماع بودند، وجه امتیاز این دسته

از فلاسفه همین طرز رفتار و چند اصل برای توجیه این رفتار بوده است...

کلبیان از آن جهت به این نام خوانده می‌شدند که دشمنانشان طرز رفتار و

زندگی ایشان را از جهت عدم رعایت آداب و تشریفات ظاهری عمومی به زندگی سگ

تشبیه می‌کردند... دیوجانس کلسی (حدود ۴۱۲-۳۲۳ قبل از میلاد) را

پشوای این فرقه دانسته‌اند. دیوجانس برضد قراردادهای اجتماعی و آداب

زمان خود قیام کرد، و آنها را مردود شمرد. دیوجانس برگشت به زندگی طبیعی

را تبلیغ می‌کرد، و تمام قراردادهای و مقررات اجتماعی (حتا ازدواج) را

غیرطبیعی می‌دانست. او خود مثال این زندگی بود و خانه و زندگی نداشت و

با گدایی روزگار می‌گذراند. یکی از اصول کلبیان خودبسندگی است و به آن

معنی است که انسان به چیزی خارج از دنیای خود احتیاج ندارد... دیگر از

اصول کلبیان ناشرمساری است، یعنی، اعمالی که بی‌نفسه زیان‌بخش نیستند

نباید نهانی و دور از انظار مردم صورت گیرد... دیگر از اصول کلبیان صراحت

و رک‌گویی است، که گفتن مقاصد است بی‌پرده و دور از لب‌های لفظی و کنایات،

و برشمردن عیوب بدون ملاحظه و رعایت جهات، دیگر از اصول آنان ریاضت

است، یعنی تمرین بدن به تحمل مشقات، دریافت آلام، دوری از لذت، و مقاومت

در برابر خواهش‌های نفسانی، (دایرةالمعارف مصاحب).

می‌دهد، فرشته‌ای بیابم.

ادامه دادم:

– باباگوسك در باطن به اصلی ایمان دارد که حاکم بر رفتارش است. برطبق این اصل، پول کالایی است که با وجدان راحت می‌توان آن را برحسب شرایط، گران یا ارزان فروخت. به نظر او، سرمایه‌دار کسی است که با اتکا به قدرت بهره‌زیدی که از پولش طلب می‌کند، به عنوان شریک مساعده دهنده در قراردادها و معاملات سودمند سهم می‌شود. اگر اصول اقتصادی و عقاید فلسفی‌اش را در باره طبیعت بشری که او را مجاز می‌دارند در ظاهر به مثابه يك رباخوار رفتار کند، نادیده بگیریم، عمیقاً اعتقاد دارم که خارج از معاملاتش، حساس‌ترین و درستکارترین آدم پاریس است. در وجودش دو انسان وجود دارد: هم نحسیس است، هم فیلسوف، هم کوچک است و هم بزرگ. اگر من بمیرم و فرزندانم داشته باشم، او را قیم آن‌هامی‌کنم. آقای عزیز، این چهره‌ای از گوسك است که تجربه به من نشان داده. شاید زمانی دزد دریایی بوده، شاید سرتاسر دنیا را زیر پا گذاشته و به داد و ستد الماس یا مردان، زنان و یا اسرار دولتی دست‌زده، ولی سوگند یاد می‌کنم که روح هیچ انسانی نه بیشتر از او آبدیده شده و نه بیشتر از وی در معرض آزمون قرار گرفته و رنج کشیده است.

روزی که آخرین قسط بدهکاریم را به او پرداخت کردم، بارعایت برخی از دوران‌دیشی‌های خاص سخن پردازی، از وی پرسیدم که چه احساسی و ادارش کرده که مرا به پرداخت چنین سودهای گزافی مجبور کند و چرا او که می‌خواست رهن منتش باشم، در حق منی که دوستش بودم، نیکوکاری را تمام نکرد؟

– فرزندم به تو حق دادم تصور کنی که دینی به من نداری، و با این کار، تورا از رهن منت خویش خلاص کردم. به این ترتیب ما بهترین دوستان دنیا هستیم.

آقا، این پاسخ بهتر از هر حرف دیگری، شخصیت این آدم را برای شما روشن می کند.
گفت گفت:

– تصمیم قطعی خود را گرفته ام. اسناد لازم مربوط به انتقال مالکیت دارایی های من به گوبسک را تهیه کنید. برای تنظیم این سند محرمانه فقط به شما اعتماد می کنم. طبق این سند، گوبسک در موقع لازم اعلام خواهد کرد که این سند ساختگی بوده و متعهد می شود که دارایی مرا، که مطابق میلش اداره خواهد کرد، هنگامی که بسم به سن بلوغ رسید، به او پس بدهد. ولی آقای عزیز، حالا باید به شما بگویم که می ترسم این سند گرانبها را نزد خود نگه دارم. علاقه فرزندم نسبت به مادرش، مرا از سپردن این سند محرمانه به او باز می دارد. آیا اجازه می دهید از شما خواهش کنم امانت دار او باشید؟ گوبسک در صورت فوت، شما را به عنوان طرف ودیعه اموال من معین خواهد کرد. به این ترتیب حساب همه چیز را کرده ایم. گت لحظه ای سکوت کرد. بسیار مضطرب به نظر می رسید. پس از مکث کوتاهی گفت:

– يك دنيا پوزش می خواهم، آقا، من بسیار رنجور هستم و از سلامتی ام سخت بیمناکم. غم و غصه های اخیر، زندگی ام را به طرز وحشتناکی پریشان کرده و این اقدام مهم را ضروری ساخته است.
به او گفتم:

— آقا اجازه بدهید نخست از اعتمادی که نسبت به من دارید، سپاسگزاری کنم. ولی باید برای توجیه این اعتماد به شما خاطر نشان سازم که با این کار، سایر فرزندان را... از ارث محروم می کنید. آنها نام شما را دارند، هر چند فرزندان زنی هستند که زمانی مورد علاقه تان بوده و حالا از نظر افتاده، ولی به هر حال آنها نیز از حق تأمین زندگی برخوردارند. به عرض تان می رسانم که اگر وضع آنها روشن نشود، به هیچ وجه این وظیفه ای را که بزرگوارانه به من محول می کنید، نمی پذیرم.

این سخنان کنت را به سختی تکان داد. چند قطره اشک در چشمانش جمع شد، دست مرا فشرد و گفت:

— هنوز شما را آن طور که باید و شاید نمی شناختم. در آن واحد در وجودم هم شادی و هم اندوه برانگیختید. سهم این فرزندان را در مواد سند محرمانه تعیین خواهیم کرد.

سپس او را تا در وکالت خانه ام بدرقه کردم و به نظرم می رسید که خطوط چهره اش، تحت تأثیر احساس رضایت از این اقدام عادلانه، از هم باز شد.

وکیل افزود:

— می بینی کامیل، چگونه زنهای جوان زندگی خود را به سوی

پرتگاه می‌رانند؟ گاهی یک کنتردانس^۱، یک آوازهمراه با نوای پیانو، یک پیک‌نیک صحرایی کافی است تا سیه‌روزی‌های دهشتناکی پایهریزی شوند. آنها با شنیدن صدای مغرورانه جاه‌طلبی و خودبینی، با اعتماد به یک لبخند یا از روی جنون و گیجی، به سوی این سیه‌روزی‌ها می‌شتابند، شرم، پشیمانی و تیره‌بختی، سه عفریته‌ای هستند که زنها به محض زیاده‌روی، قطعاً به دام آنها خواهند افتاد...

ویکنتس سخن و کیل را قطع کرد و گفت:

– کامیل نازنینم دارد از خواب می‌میرد. برو، دخترم، برو بخواب، قلب تو برای پاک و پارسا ماندن، نیازی به آشنایی با منظره‌های وحشتناک ندارد. کامیل دو گرانلیو منظور مادرش را فهمید و رفت. ویکنتس گفت: – آقای درویل عزیز، شما کمی زیاده‌روی کردید. و کیل دادگستری نه مادر خانواده است و نه واعظ روحانی.

– ولی روزنامه‌ها که هزاربار بیشتر وعظ و خطابه سر می‌دهند... ویکنتس سخن و کیل را قطع می‌کرد و گفت:

– درویل نازنین! به شما حق نمی‌دهم. خیال می‌کنید دخترم

روزنامه‌ها را می‌خواند؟

و پس از مکث کوتاهی افزود:

– ادامه بدهید.

– سه ماه پس از عقد قرارداد فروش دارایی‌کنت به نفع گو بسک...

۱ Contre – danse: نوعی رقص مشهور انگلیسی است که در دوران حکومت فیلیپ دورلئان (Philippe D'orleans)، (۱۷۱۵–۱۷۲۳) در فرانسه باب شد و در قرن هیجدهم رواج و محبوبیت بسیاری یافت. م.

ویکنتنس گفت :

- می‌توانید بگویید کنت دورستو چون دخترم دیگر این‌جانیست.

وکیل بی‌درنگ افزود:

- بسیار خوب! مدت‌ها پس از این واقعه هنوز آن‌سند محرمانه‌ای

را که بایستی نزد من بماند، دریافت نکرده بودم. پیشرفت کار و کلا در

پاریس به گونه‌ای است که به آن‌ها اجازه نمی‌دهد به کارهای موکلین‌شان،

بیش از آن که خودشان علاقه نشان می‌دهند، توجه کنند - البته به‌جز

استثناهایی که می‌توانیم قائل شویم. با این وجود، یک روز، وقتی رباخوار

نزد من ناهار می‌خورد، هنگام برخاستن از پشت میز پرسیدم که آیا می‌داند

چرا دیگر از آقای دورستو خبری نیست. در پاسخ گفت:

- برای این کار دلایل محکم بسیاری هست. این اشراف‌زاده در

حال مرگ است. از آن آدم‌های حساسی است که چون راه برطرف کردن

اندوه را نمی‌دانند، خود به وسیله آن، پیوسته از پا درمی‌آیند. زندگی،

کار و حرفه‌ای است که باید زحمت فراگرفتن آن را بر خود هموار کرد.

وقتی انسان زندگی را بشناسد، آن وقت با تحمل دردهای آن، اعصابش

قوی می‌شود و انعطاف و مهارت لازم برای مسلط شدن بر احساساتش را

به دست می‌آورد؛ در این صورت اعصابش به فنرهای فولادینی تبدیل

می‌گردند که خم می‌شوند، ولی نمی‌شکنند؛ اگر معده هم خوب کار کند،

آدمی که این‌طور ساخته شده، باید عمری به درازی کاج‌های مشهور

لبنانی داشته باشد.

پرسیدم:

کنت در حال مرگ است؟

گوبسک گفت :

- ممکن است. رسیدگی به میراث او کار نان و آب داری برای شما خواهد بود.

- لطفاً توضیح بدهید که چرا ما دونفر، کنت و من، تنها کسانی هستیم که مورد علاقه شما واقع شده‌ایم؟

- چون تنها کسانی هستید که بی دوز و کلک به من اعتماد کردید. هرچند این پاسخ مرا مطمئن کرد که در صورت گم شدن اسناد محرمانه، گوبسک از موقعیت خودش سوء استفاده نخواهد کرد، ولی مصمم شدم کنت را ببینم. به بهانه کارداشتن از خانه بیرون آمدم. با عجله به کوچه هلدر رسیدم. مرا به تالاری راهنمایی کردند که کنتس با بچه‌هایش در آن جا بازی می‌کرد. هنگامی که مرا صدا زدند، ناگهان از جا برخاست، به سویم آمد و بی آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد، نشست و صندلی راحتی خالی کنار بخاری را با دست نشانم داد.

روی چهره‌اش همان نقاب نفوذناپذیری را گذاشته بود که در پس آن زنان طبقه ممتاز می‌توانستند احساسات آتشین خود را با مهارت بسیار پنهان کنند. رنج‌ها و اندوه‌ها، چهره‌اش را دیگر پژمرده کرده بودند؛ خطوط بسیار زیبای رخسارش که پیش از این باعث شایستگی و تحسین او می‌شدند، اینک تنها شاهدهی برزیبایی گذشته‌اش بودند.

- خانم بسیار ضروری است که با آقای کنت صحبت کنم...

سخن مرا قطع کرد و گفت:

- در این صورت شما کامیاب‌تر از من می‌شدید. آقای دورستو نمی‌خواهد کسی را ببیند، ملاقات پزشکش را هم به سختی تحمل می‌کند،

و همه مراقبت‌ها و دلسوزی‌ها، حتا مراقبت‌های من را هم رد می‌کنند! بیمارها چه هوس‌های عجیبی دارند! مثل بچه‌ها هستند، نمی‌دانند چه می‌خواهند.

– شاید هم مثل کودکان، خیلی خوب می‌دانند چه می‌خواهند.
کنتس سرخ شد. از پاسخ خودم، که شایسته گوسک بود، تاحدی پشیمان شدم و برای تغییر موضوع بحث گفتم:

– ولی خانم، ممکن نیست آقای دورستو همیشه تنها بماند.
گفت:

– پسر بزرگش نزد اوست.

هرچند به کنتس خیره شدم، ولی این بار دیگر سرخ نشد و به نظرم رسید که مصمم است اجازه ندهد به اسرارش پی ببرم.

– خانم، شاید باید بفهمید که رفتار من از روی بی‌ملاحظگی نیست و به منافع سرشاری مربوط می‌شود...

لب‌هایم را گاز گرفتم، چون فهمیدم که بی‌گدار به آب زده‌ام. کنتس نیز بی‌درنگ با استفاده از حواس پرتی من گفت:

– آقای، منافع من به هیچ وجه از منافع شوهرم جدا نیست. هیچ مانعی ندارد که حرفتان را با من در میان بگذارید...

متین و استوار پاسخ دادم:

– موضوعی که باعث آمدنم به این جا شد، تنها به آقای کنت مربوط می‌شود.

– به او خبر می‌دهم که مایلید ایشان را ببینید.

فریب لحن مؤدبانه و حالت گفتارش را نخوردم، حدس زدم

که هرگز نمی‌گذارد به شوهرش دست یابم. لحظه‌ای درباره چیزهای بی‌اهمیت صحبت کردم تا بتوانم کنتس را بررسی کنم؛ ولی او هم مانند همه زنانی که نقشه‌ای در سر پرورانده‌اند، می‌توانست با استفاده از امتیازی که در واقع نشانگر بالاترین درجه مکر و حيله‌گری در وجود هم‌جنسان شما زن‌هاست، چیزی به‌روی خود نیاورد. با جرأت می‌توانم بگویم که انتظار همه چیز، حتایک جنایت را نیز از او داشتم. این احساس حاصل پیش‌بینی آینده‌ای بود که در حرکات، نگاه‌ها، رفتار و حتا در طنین صدایش دیده می‌شد.

اورا ترك كردم. حالا صحنه‌های پایان‌بخش این ماجرا را برایتان نقل می‌کنم - البته با افزودن مواردی که طی مرور زمان برایم روشن شدند و جزئیاتی که تیزهوشی من یا سموبسک باعث پی بردن به آنها شد. از آن لحظه‌ای که کنت دورستو خود را ظاهراً در گرداب لذت‌ها غرق کرد و در پی برباد دادن دارایی خویش برآمد، بین زن و شوهر کشمکش‌هایی در گرفت که اسرارش بر ملا نشدنی بود و باعث شد که کنت، در مقایسه با گذشته، نظر نامساعدتری نسبت به همسرش پیدا کند. همین که او بیمار و اجباراً بستری شد، نفرتش نسبت به کنتس و دو فرزند دیگرش آشکار گشت؛ و رودشان را به اتاقش ممنوع کرد، و وقتی آنها در صدد سرپیچی از این دستور برآمدند، این نافرمانی چنان بحران‌های خطرناکی برای آقای دورستو به همراه آورد که پزشک به کنتس قسم داد تا دستورهای شوهرش را زیر پا نگذارد. خانم دورستو با دیدن این که اراضی و املاک خانواده و حتا قصر محل اقامتش، پشت سرهم به سموبسک، مردی که گویی از دارایی آنان يك غول افسانه‌ای ساخته بود، منتقل می‌شوند،

بی شك به مقاصد شوهرش پی برد. آقای دوترای چون از جانب طلبکارانش تحت تعقیب شدیدتری قرار گرفته بود، در آن هنگام به انگلستان مسافرت کرد. او تنها کسی بود که می توانست اقدام های پیش گیرانه و محرمانه ای را که گوبسك علیه کنتس به آقای دورستو تلقین کرده بود، برای این زن روشن سازد. می گویند کنتس مدت های طولانی از امضای اسناد خودداری می کرد. چیزی که مطابق قوانین ما، برای اعتبار فروش اموال ضروری است. با این همه کنت، این امضا را به دست آورد.^۱ کنتس خیال می کرد که شوهرش دارایی خود را به سرمایه تبدیل کرده و بسته کوچک اسنادی را که نماینده سرمایه اش بود، در دفترخانه ای لاک و مهر کرده یا در بانک گذاشته. مطابق محاسبه های او، آقای دورستو ضرورتاً بایستی سندی داشته باشد تا پسر بزرگش با استفاده از آن بتواند ثروت باقی مانده اش را پس بگیرد. بنابراین تصمیم گرفت شدیدترین مراقبت ها را در اطراف اتاق شوهرش برقرار کند. در خانه اش همه چیز را جاسوس و ارزیبر نظر داشت و مستبدانه حکومت می کرد. سر تا سر روز، در تالار کنار اتاق شوهرش می نشست و از آن جا می توانست از سیرت پایا ز حرف ها و حرکات کنت باخبر شود. شب ها دستور می داد رختخوابش را در آن جا پهن کنند و بیشتر وقت ها نمی خوابید. نظر مساعد پزشك را کاملاً به خود جلب کرد. این از خود گذشتگی وی، ستایش انگیز می نمود. با استفاده از زیرکی خاص آدم های مکار، می توانست تنفر آقای دورستو را نسبت به خود پوشیده دارد و آنقدر ماهرانه خویش را اندوهگین نشان می داد که شهرتی به هم زد. چند نفر پارسانما، حتماً معتقد

۱. برای توضیح بیشتر درباره ماجرای الماس ها و امضای کنتس مراجعه کنید به

بودند که با این کار گناهانش را جبران می‌کند. ولی همیشه در فکر آن بود که اگر لحظه‌ای دیر بجنبند، پس از مرگ کنت، فقر و تنگدستی گریبانگیرش می‌شود. بدین ترتیب این زن از بستر درد و ناله‌های شوهرش رانده شده و حلقه جادویی گرداگرد آن ترسیم کرده بود. دور از شوهر اما کنار وی، از نظر افتاده ولی قادر مطلق، ظاهراً همسر فداکاری بود ولی در کمین مرگ و ثروت شوهرش نشسته بود - مانند آن حشره صحرایی که در ته حفره شنی‌ای، که آن را به شکل حلزون در آورده، به افتادن هر گرد و غباری گوش فراداده و در انتظار قربانی حتمی خود، لحظه‌شماری می‌کند.

جدی‌ترین مفتش‌ها نیز اقرار می‌کردند که حس مادری کنتس بسیار نیرومند است. می‌گویند مرگ پدرش درس آموزنده‌ای به او داد. با وجودی که فرزندانش را می‌پرستید، هرزگی‌ها و گناهانش را از آنها پنهان می‌کرد؛ سن فرزندانش در این کار یاری‌اش می‌داد و باعث می‌شد مورد محبت آنها واقع شود. به‌تسری و درخشان‌ترین تحصیلات را برایشان فراهم ساخته بود. اعتراف می‌کنم که نمی‌توانم از ابراز تحسین و دلسوزی نسبت به این زن خودداری کنم - چیزی که تو بسک بعدها هم به خاطر آن مرا دست می‌انداخت. در آن زمان، کنتس که به پستی ماکسیم پی برده بود، برای جبران گناهان زندگی گذشته‌اش خون می‌گریست. هر چند وسایلی که برای بازپس گرفتن دارایی شوهرش به کار می‌برد، بسیار نفرت‌انگیز بود، ولی آیا همه این‌ها زاده عشق مادر به فرزندانش و برای جبران خطاهایش نسبت به آنها نبود؟ علاوه بر این چه بسا مانند زنان بسیاری که به توفان شهوتی تن داده‌اند، احساس می‌کرد نیازمند آن است که دوباره پارسا شود. شاید هم، تنها زمانی به ارزش پارسایی پی برد که خرم‌نغم انگیز

محصول اشتباهاتش را جمع آوری می کرد. هر بار که ارنت جوان از اتاق پدرش بیرون می آمد، گرفتار بازجویی قرون وسطایی دادگاه‌های مذهبی دربارهٔ سیرتاپیاز حرف‌ها و کارهای کنت می شد. کودک بادل و جان، گوش به فرمان خواسته‌های مادرش بود، که آن‌ها را ناشی از احساسات محبت‌آمیزوی می دانست و تمام سؤال‌هایش را با گوش جان می شنید.

دیدار من هشدار برای کنتس بود که تمایل داشت مرا به چشم مجری انتقام‌های کنت ببیند و مصمم شد تا نگذارد به شوهر روبه‌مرگش نزدیک شوم. من که تحت تأثیر پیش‌بینی شومی تحریک شده بودم، میل شدیدی برای ملاقات با آقای دورستو داشتم، چون نگران سرنوشت اسناد محرمانه بودم؛ اگر این اسناد به دست کنتس می افتاد، با استفاده از آن‌ها، دعاوی پایان ناپذیری بین او و گوبسك درمی گرفت. رباخوار را به خوبی می شناختم و اطمینان داشتم که هرگز دارایی کنت را به زنش پس نمی دهد؛ علاوه بر این در متن مواد این اسناد، پیچ و خم‌های حقوقی بسیاری بود که تنها خودم از پس حلشان برمی آمدم. درصددپیش‌گیری از بدبختی‌های متعددی برآمدم و برای دومین بار نزد کنتس رفتم.

در این هنگام، درویل با لحن رازگویانه‌ای به ویکنتنس دوگرا نلیو گفت:

-خانم، من پی برده‌ام که برخی مسائل اخلاقی در جامعه وجود دارد که به اندازه کافی به آنها توجه نمی‌کنیم. چون ذاتاً آدم کنجکاو هستم، پرونده‌هایی که وکالتشان را به عهده می‌گیرم، دعوای مالی‌ای را که ارتباط نزدیکی با مسائل عاطفی دارند، به‌طور غیر ارادی مورد بررسی قرار می‌دهم. بدین ترتیب پیوسته باشگفتی تازه‌ای ملاحظه کرده‌ام که مقاصد پنهانی و افکار درونی دورقیب را تقریباً هر دو طرف پیوسته حدس می‌زنند. گاهی در وجود دودشمن همان روشن بینی و توانایی فکری یکسانی دیده می‌شود که در وجود زوج دل‌باخته‌ای که روح همدیگر را می‌خوانند، یافت می‌شود. بنابراین، هنگامی که باکنتنس به تنهایی در مقابل هم قرار گرفتیم، با وجودی که احساسات واقعی‌اش را زیر پوشش لطیف‌ترین شکل‌های ادب و مهربانی پنهان می‌کرد، بی‌درنگ فهمیدم چرا به من کینه می‌ورزد. من یک محرم را از تحمیلی بودم و غیر ممکن است زنی از مردی که مجبور است در برابرش از شرم سرخ شود، متنفر نباشد، ولی کنتنس هم پی برد که اگر من، همان مرد مورد اطمینان

شوهرش باشم، کنت هنوز ثروتش را به من نسپرده است. گفت و گوی ما، که شما را از شنیدنش معاف می‌دارم، همانند یکی از پر مخاطره‌ترین زور آزمایی‌های من در خاطر من باقی مانده است. کنتس که طبیعتاً خصوصیات لازم برای فریبکاری‌های مقاومت‌ناپذیر را دارا بود، خود را گاهی انعطاف پذیر، گاهی مغرور، گاهی مهربان و گاه محرم راز نشان می‌داد؛ و حتا تا آن جا پیش رفت که برای رام کردن من به جلب تمایل و بیدار کردن عشق در قلبم دست زد؛ ولی ناکام شد. هنگام جدا شدن از او، در چشمانش آتش کینه و خشم شدیدی احساس کردم که مرا به لرزه واداشت. از یکدیگر همانند دشمن جدا شدیم. او می‌خواست توانایی در هم شکستن من را داشته باشد، و من نسبت به او احساس ترحم در دل داشتم - احساسی که برای پاره‌ای از اشخاص، در حکم سخت‌ترین دشمن‌هاست. این حس در آخرین تذکراتی که به او دادم، آشکار شد. تصور می‌کنم هنگامی که به وی اعلام داشتم در هر صورت و بسا هر روشی هم که در پیش گیرد، سرانجام ضرورتاً خانه خراب خواهد شد، ترس و وحشت عمیقی در دلش کاشتم:

- اگر آقای کنت را می‌دیدم، دست کم دارایی فرزندانان...

کنتس با حرکت تنفر آلودی حرفم را قطع کرد و گفت:

- در آن صورت من برده شما می‌شدم.

پس از آنکه مسائل به این روشنی و صراحت بین ما مطرح شد،

تصمیم گرفتم این خانواده را از فقر و بدبختی‌ای که در انتظارش بود،

نجات دهم. برای رسیدن به هدفم، در صورت لزوم از انجام هیچ اقدام

حقوقی غیر قانونی خودداری نمی‌کردم. اقدام‌های اولیه‌ام این‌ها بودند:

آقای دو رستو را به خاطر بدهی ساختگی اش به گوبسک ، تحت تعقیب قرار دادم و حکم محکومیتش را گرفتم. البته، کنتس این محاکمه را از شوهرش پنهان کرد، ولی من هم در مقابل این حق را به دست آوردم که پس از مرگ کنت ، دارایی هایش را مهر و موم کنم. آنوقت بارشوه دادن به یکی از پیشخدمت های خانه، از او قول گرفتم زمانی که کنت به مرگ نزدیک می شود - حتماً اگر نیمه شب هم باشد - بیاید مرا خبر کند تا بتوانم بی درنگ وارد شده، کنتس را با تهدید به مهر و موم کردن فوری دارایی کنت بترسانم و از این راه اسناد محرمانه را نجات دهم. بعدها دریافتم که این زن هنگام شنیدن ناله های شوهر در حال مرگش، سرگرم خواندن کتاب مجموعه قوانین بوده. اگر ترسیم افکار کسانی که دورا دوربسترهای مرگ اقوامشان هستند، امکان پذیر بود، چه مناظر وحشتناکی از باطن آنها به دست می آمد! عامل محرك ریزی تمام توطئه ها، شکل گیری تمامی نقشه ها و چیدن همه دسیسه ها، ثروت است.

حال این تفصیلات را کنار بگذاریم، تفصیلاتی که ماهیتاً کسل کننده است ولی باعث شد رنج های این زن و شوهر را بشناسید و از اسرار درونی برخی خانواده های نظیر آنها نیز با خبر شوید.

دوماه می گذشت که کنت دو رستو ، با تسلیم شدن به سرنوشت خود، تنها در اتاقش بستری شده بود. بیماری مهلکی روح و جسمش را به تدریج می فرسود. تحت تأثیر هوس های عجیب و غریب و توصیف ناپذیری

که خاص بیمار آن است، اجازه نمی‌داد به سرو وضع اتاقش برسند، هر نوع مراقبتی را رد می‌کرد - حتا نمی‌گذاشت رختخوابش را مرتب کنند. نشانه‌های این بی‌اعتنایی بی حد و اندازه، در اطرافش دیده می‌شد: اثاث اتاقش به هم ریخته بود. گرد و غبار و تار عنکبوت ظریف‌ترین اشیاء را پوشانده بود. او که در گذشته ثروتمند، خوش سلیقه و مشکل‌پسند بود، اینک منظره غم‌انگیز اتاقش را می‌پسندید که روی بخاری دیواری، میز تحریر و صندلی‌هایش انباشته از ضروریات مربوط به بیماری بود: شیشه داروهای کوچک پر یا خالی که تقریباً همه کثیف بودند؛ لباس‌های ریخت و پاش شده، بشقاب‌های شکسته، تشت فلزی آب‌گرم که جلوی آتش گذاشته شده بود و وان حمام که هنوز پر از آب معدنی بود. روح ویرانی در کوچک‌ترین جزئیات این درهم ریختگی و آشوب ناخوشایند نمایان بود. مرگ، پیش از رفتن به سراغ خود آن شخص، در اشیاء پدیدار می‌شد. کنت از نور متنفّر و هراسان بود، پرده‌های کرکره‌ای پنجره‌ها، بسته بودند و تاریکی، منظره تیره این غمخانه را دو صد چندان می‌کرد. بیمار به طور محسوسی لاغر شده بود. چشمانش، که گویی زندگی در آنجا پناه برده بود، هنوز می‌درخشیدند. سفیدی سرب‌رنگ صورتش چیز وحشت‌انگیزی در خود داشت که طول موهای بسیار بلندش را بیشتر می‌کرد - موهایی که هرگز نگذاشته بود کوتاه کنند و با دسته‌های دراز و مسطح به سوی گونه‌هایش سرازیر می‌شدند. به صحرانشینان متعصب شباهت داشت. حزن و اندوه، همه احساسات بشری را در وجود این انسانی که پنجاه سال هم نداشت و همه پارسی‌ها او را شخص بسیار برجسته و خوشبختی می‌دانستند، خاموش می‌کرد. در آغاز مساه دسامبر ۱۸۲۴،

يك روز صبح، كنت به پسرش ارنست که پایین تخت نشسته بود و به طرز غم‌انگیزی پدرش را می‌نگریست، نگاه کرد. و یکنه جوان از او پرسید:
- آیا درد می‌کشید؟

كنت ، ضمن نشان دادن سرخود، با لبخند هولناکی پاسخ داد:

- نه! همه چیز در این جا و در اطراف قلب است!

و سپس انگشتان تکیده خود را روی سینه‌گود افتاده‌اش با چنان حس‌رکتی فشار داد که ارنست را به گریه وا داشت. كنت از پیشخدمت مخصوصش که او را خیلی به خودش وفادار می‌پنداشت، ولسی‌کاملا گوش به فرمان‌کنش بود، پرسید:

- پس چرا آقای درویل به دیدارم نمی‌آید؟

مرد محتضر روی‌بسترش نشست، گویی تمام هوش و حواس خود را باز یافته بود. سپس فریاد زد:

- موریس، چطور ممکن است در طول پانزده روز، شما راهفت.

هشت بار پیش و کیلم بفرستم ولی او نیاید؟ خیال می‌کنید می‌توانید مرا دست‌بیندازید؟ همین الان بی‌درنگ او را پیدا کنید و به این‌جا بیاورید. اگر از دستورهایم سرپیچی کنید، خودم از جا بلند می‌شوم و می‌روم.

پیشخدمت از اتاق بیرون آمد و خطاب به‌کنش گفت:

- خانم، شما حرف‌های آقای كنت را شنیدید، چکار باید بکنم؟

- وانمود کنید که پیش و کیل می‌روید و بر می‌گردید؛ بعد بگویید

و کیلش برای محاکمه مهمی به‌جایی در می‌فرسنگی این‌جا رفته اضافه کنید که آخر هفته منتظر او باشد.

کنش با خود اندیشید:

«بیماران همیشه در باره سرنوشت خودشان دچار اشتباه می شوند، بنابراین او منتظر بازگشت و کیلش خواهد شد.»

پزشك روز پیش اعلام کرده بود که کنت به دشواری می تواند يك روز دیگر را پشت سر بگذارد. وقتی دو ساعت بعد، پیشخدمت آمد و پاسخ ناامیدکننده اش را به گوش اربابش رسانید، مرد محترف فوق العاده مضطرب شد و چندین بار تکرار کرد:

— خدای بزرگ! خدای بزرگ! امیدم تنها به توست!

سپس مدتی طولانی پسرش را نگاه کرد و سرانجام با صدای ضعیفی به او گفت:

— ارنت، فرزندم، تو خیلی جوانی؛ ولی قلب مهربانی داری و بی شك می دانی قولی که به يك آدم روبه مرگ، به يك پدر می دهند، چقدر پاك و مقدس است. آیامی توانی رازی را آنچنان در سینه ات پنهان کنی که حنا مادر تهم به آن پی نبرد؟ پسر، امروز در این خانه تنها به تو می توانم اعتماد کنم. این اطمینانم را برباد نخواهی داد؟

— نه، پدر جان.

— آه! بسیار خوب، ارنت، تا چند لحظه دیگر پاکت سر بسته ای به تو خواهم داد که مال آقای درویل است، طوری از آن نگهداری کن که کسی بویی نبرد، بعد از خانه بیرون می روی و آن را در صندوق پست انتهای کوچه می اندازی.

— بله، پدر.

— می توانم به تو پشتگرمی داشته باشم؟

– بله، پدرجان.

– بیا مرا در آغوش گیر، فرزند عزیزم، بدین وسیله از تلخی مرگم می‌گامی. شش – هفت سال دیگر به اهمیت این راز پی‌خواهی برد و در آن زمان پاداش مهارت و وفاداری‌ات را خواهی گرفت و می‌فهمی که چقدر دوستت دارم. یک دقیقه مرا تنها بگذار و مواظب باش که پای هیچ‌احدی به این جا نرسد.

از نشت بیرون رفت و دید که مادرش در تالار ایستاده است. کنتس به او گفت:

– ارنست، بیا این جا!

سپس نشست. فرزندش را میان زانوانش قرار داد، محکم به سینه فشرد و بوسید:

– ارنست، پدرت با تو صحبت می‌کرد؟

– بله، مادر.

– به توجه گفت؟

– نمی‌توانم آنها را باز گویم، مادر.

کنتس، او را با شور و شوق در آغوش گرفت و گفت:

– آه، فرزند عزیزم. رازداری‌ات چقدر برایم لذتبخش است!

خود داری همیشگی از دروغ‌گویی و وفای عهد، دو اصل اخلاقی‌ای هستند که هرگز نباید آنها را از یاد برد.

– آه، مادر، تو چقدر بزرگواری! تو، تو، هرگز دروغ نگفته‌ای،

کاملاً مطمئن هستم.

– ارنست عزیزم، گاهی دروغ گفته‌ام. آری، وعده خود را در مواردی

که دیگر از هیچ قانونی کاری ساخته نیست، زیرا گذاشته‌ام. گوش کن، ارنت جان، تو به اندازه کافی بزرگ و معقول هستی تا بفهمی پدرت مرا از خود می‌راند و مراقبت‌هایم را نمی‌پذیرد. در حالی که این طبیعی نیست، چون می‌دانی چقدر دوستش دارم.

– بله مادر.

کنتس گریه‌کنان گفت:

– فرزند بیچاره‌ام، این بدبختی حاصل تلقین‌های مزورانه است. آدم‌های بدخواه، برای ارضای حرص و آژشان در پی آن بوده‌اند که مرا از پدرت جدا کنند. آن‌ها می‌خواهند دست ما را از دارایی‌مان کوتاه کنند و خودشان آن را به جیب بزنند. اگر پدرت ناخوش نبود، جدایی موجود میان ما به سرعت رفع می‌شد. حرف‌هایم را گوش می‌کرد و چون آدم دوست‌داشتنی و مهربانی است، خطاهایش را می‌پذیرفت؛ ولی در اثر بیماری عقلش را از دست داده است و غرض‌ورزی‌هایش به من، به نوعی تعصب، به دیوانگی تبدیل شده. امتیاز خاصی که پدرت برای تو قائل است، نشانه دیگری از اختلال حواس اوست. قبل از بیماریش همیشه می‌دید که پولین^۱ و ژرژ^۲ را به اندازه تو دوست دارد. الان همه چیز او نامفهوم و نسجیده است. ممکن است از محبتی که به تو نشان می‌دهد، برای واداشتنت به اجرای دستورهایش استفاده کند. فرشته نازنینم، اگر نمی‌خواهی خانواده‌مان را خانه حراب کنی، اگر نمی‌خواهی ببینی که روزی مادرت مثل گداها دست به دهان مانده، باید همه چیز را به من بگویی...

در این هنگام کنت که مثل اسکلتی خشک و تکیده شده بود، با پیکر تقریباً برهنه‌ای نمایان شد و فریاد زد:
- آی! آی!

این فریاد عمیق، روی کنتس که مثل مجسمه ماتش برده بود، تأثیر وحشتناکی به جا گذاشت. شوهرش آنقدر تکیده و رنگ پریده بود که گویی از گور برخاسته.

کنت با صدای خشن و گرفته‌ای فریاد کشید:

- شما زندگی‌ام را لبریز از اندوه کردید و می‌خواهید مرگم را نیز آشفته کنید. می‌خواهید عقل از سر فرزندم بربایید و از او انسان فاسدی بسازید.

کنتس خود را روی پاهای مرد محضّر، که تحت تأثیر آخرین نشانه‌های حیات، تقریباً کریه منظر شده بود، انداخت، سیل اشک از چشمانش جاری ساخت و در میان گریه گفت:

- ببخشید! ببخشید!

مرد محضّر پرسید:

- آیا شما به من رحم کرده‌اید؟ من دست روی دست گذاشتم تا ثروت خودتان را حریصانه به باد دهید، حال می‌خواهید دارایی مرا هم به باد دهید و فرزندم را خانه خراب کنید؟!
کنتس گفت:

- آری! شما در مورد من درست می‌گوئید، به من رحم نکنید، سنگدل باشید، ولی به بچه‌ها رحم کنید! بیوه خود را به صومعه تبعید کنید، اطاعت خواهم کرد؛ برای جبران خطاهایی که در حق شما انجام داده‌ام،

هم اکنون گوش به فرمان همه او امرتان هستم؛ ولی بگذارید بچه‌ها
خوشبخت باشند. آه! بچه‌ها! بچه‌ها!

کنت که با حرکت ناامیدانه‌ای دست نکیده‌اش را به سوی پسرش
دراز می‌کرد، گفت:

– من تنها يك فرزند دارم.

کنتس که پاهای نخیس شوهرش را بغل می‌کرد، فریاد کشید:

– ببخشید! پشیمانم! توبه می‌کنم!

حق‌گریه او را از صحبت بازمی‌داشت و تنها کلمه‌های نامفهوم
و بی‌ربطی از حلقوم سوزانش خارج می‌شد. مرد محضراً با حرکت پا
کنتس را به کناری افکند و گفت:

– بعد از آن حرف‌هایی که به ارنست زدید، آیا باز هم جرئت

می‌کنید از پشیمانی و توبه سخن برانید؟

سپس با بی‌اعتنایی هولناکی افزود:

– شما برای من چندش آورید! دختر بدی بودید، زن بدی بوده‌اید

و مادر بدی هم خواهید بود.

زن سیه‌روز، بی‌هوش نقش بر زمین شد. مرد محضراً به بسترش
بازگشت، روی آن دراز کشید و پس از چند ساعت، از حال رفت. کشیش‌ها
برای انجام تشریفات مذهبی حاضر شدند. هنگام نیمه شب، کنت زندگی
را بدرود گفت. ماجرای صبح آن روز، آخرین قوايش را تحلیل برده بود.

ساعت دوازده شب، همراه بابا گوبسک به آنجا رسیدیم. به واسطه آشفته‌گی و درهم ریختگی حاکم بر خانه، يك راست به تالار کوچکی که به اتاق کنت مرحوم ختم می‌شد، پا گذاشتیم. در آنجا سه‌طفل گریان را در میان دو کثیسی که بایستی شب را کنار جنازه می‌گذرانند، دیدیم. ارنست نزد من آمد، گفتم که مادرش می‌خواهد به تنهایی در اتاق کنت باشند و با لحن و حرکت ستایش آمیزی افزود:

— آن‌جا نروید، او دارد دعا می‌کند!

گوبسک بنای خندیدن را گذاشت، خنده‌بی‌صدایی که خاص خودش بود. احساساتی که در چهره جوان ارنست می‌درخشید و مرا سخت متأثر کرده بود نمی‌گذاشت در ریشخند این نحس سهیم شوم. هنگامی که جوان دید ما به سوی در می‌رویم، آن را چسبید و فریاد زد:

— مادر، آقایان سیاهپوشی که دنبال تو آمده‌اند، این‌جا هستند!

گوبسک، جوان را مانند پرکاهی کنار زد و در را باز کرد. صحنه بسیار عجیبی در پیش چشمانمان آشکار شد! به هم ریختگی و آشوب موحشی بر آن اتاق سایه افکنده بود. کنتس غرق در نومیدی با چشمان

براق در میان لباس‌ها، کاغذها و کهنه پاره‌های درهم و برهم، شگفت زده ایستاده بود. در حضور این مرده، بلبشوی وحشتناکی حاکم بود. همین که کنت سرش را به زمین گذاشته بود، کنتس بی‌درنگ قفل تمام کسوها و میر تحریر را شکسته بود، قالی دور و بر او پوشیده از خرده ریز بود، چند مبل و چندین چمدان خرد شده بودند: همه چیزها، نشانی از دست‌های جسور او را بر تن داشتند. اگر هم جستجوهای اولیه‌اش نقش بر آب شده بود، در عوض از رفتار و آشفتگی‌اش پی بردم که سرانجام اسناد محرمانه را پیدا کرده است. نگاهی به رختخواب انداختم و با آن غریزه‌ای که حاصل تکرار تجربیات و کارهای ماست، به آنچه روی داده بود، پی بردم. جنازه کنت، که دماغش به طرف دوشك برگشته بود، مساند یکی از پاکت‌هایی که روی زمین پرتاب شده بودند، به طرز تحقیر آمیزی تقریباً از عرض، میان تخت خواب و دیوار افتاده بود؛ خودش نیز دیگر پاکتی بیش نبود. اعضای به هم کشیده و خشکیده‌اش، حالت ناهنجار وحشتناکی به او می‌دادند.

مرد محتضر بدون شك، سند محرمانه را زیر بالشش مخفی کرده بود، گویی می‌خواست تا دم مرگ آن‌ها را از هر گزندی مصون بدارد. کنتس به مقصود شوهرش پی برده بود؛ مقصودی که گویی در آخرین جنبش و درهم پیچیدگی انگشتان خمیده کنت نیز نقش بسته بود. بالش، پایین تخت خواب پرت شده و اثر پای کنتس هنوز روی آن به چشم می‌خورد؛ جلوپاهای کنتس، پاکتی را دیدم که در چند جای آن اثر مهر مخصوص کنت دیده می‌شد. بی‌درنگ آنرا برداشتم، عنوانش را خواندم که نشان می‌داد محتوای این پاکت بایستی به من تحویل داده می‌شده.

باجدیت و سرسختی زیرکانه قاضی ای که مجرمی را بازپرسی می کند، به کنتس خیره شدم. شعله های اجاق، اسناد را می بلعیدند. کنتس به محض باخبر شدن از آمدن ما، اسناد را در بخاری انداخته بود؛ با خواندن اولین موادی که من به نفع فرزندانش درسند آورده بودم، او خیال کرده بود که وصیت نامه ای را از بین می برد که آنها را از ارث محروم کرده است. وحدان آزرده و وحشت غیر ارادی ای که جنایت در مجریان برمی انگیزد، فکر او را مختل کرده بود؛ با مشاهده اینکه غافلگیر شده است، شاید چوبه های اعدام را می دید و آهن گداخته جلا را روی گردنش احساس می کرد. این زن نفس نفس زنان گوش به زنگ اولین کلمه های ما بود و با چشمان وحشت زده ای نگاهمان می کرد.

از داخل بخاری دیواری، تکه کاغذی را که هنوز آتش نگرفته بود، بیرون کشیدم و گفتم:

— آه! خانم، شما فرزندانان را خانه خراب کردید! این کاغذها، اسناد مالکیت آنها بود.

در این هنگام لبهایش آنچنان جنید که گویی بی دنگ دچار سکنه خواهد شد. گو شک فریاد کشید:

— آی! آی!

این ندای تعجب، مانند صدای شمعدان مسی ای که روی سنگ مرمر بکشند، روی ما تأثیر گذاشت. پیرمرد بعد از مکث کوتاهی، با لحن آرامی به من گفت:

— مگر می خواهید خانم کنتس را متقاعد کنید که مالک قانونی اموالی نیستم که کنت به من فروخته است؟ از حالا به بعد، این خانه

مال من است.

این سخنان بیش از ضربه ناگهانی يك گرز، باعث درد و تعجب من شد. کنتس به نگاه سردرگمی که به رباخوار انداختم پی برد و گفت:

– آقا آقا

و دیگر کلمه‌ای برای گفتن نیافت. از رباخوار پرسیدم:

– آیا ودیعه نامه‌ای برای انتقال دارایی به شخص ثالث دارید؟

– ممکن است.

– پس، از خطای این خانم سوء استفاده می کنید؟

– درست است.

کنتس را با حال زار، در کنار تخت خواب شوهرش رها کردم و بیرون آمدم. گوسک هم در پی من آمد. وقتی در کوچه به هم رسیدیم، از او کناره گرفتم؛ ولی به سویم آمد، یکی از همان نگاه‌های عمیقی که قلب‌ها را با آن می آزمود، به من انداخت و با صدای نی لبك وارش، که لحن تندی به خود گرفته بود، گفت:

– خود را درگیر محاکمه من می کنی؟

از آن پس ما همدیگر را خیلی کم می دیدیم. گوسک قصر کنت را اجاره داده بود، تابستان‌ها را در املاکش می گذراند؛ ارباب شده بود، مزرعه احداث می کرد، آسیاب‌ها و راه‌ها را تعمیر می کرد و درخت می کاشت.

روزی در یکی از گذرگاه‌های مشجر توئیلری^۱ با او برخورد کردم و گفتم:

– کنتس، زندگی قهرمانانه‌ای دارد: زندگی خودش را وقف تربیت فرزندانش کرده و آنها را خیلی خوب بار آورده. پسر بزرگش آدم جالبی است...

– ممکن است.

– ولی مگر شما موظف نبودید به ارنست کمک کنید.

گو بسک فریاد زد:

– کمک به ارنست؟ نه! نه! بدبختی بزرگترین آموزگار ماست.

بدبختی به او می‌آموزد که قدر پول، مردها و زن‌ها را بداند. بگذار که روی دریای پاریس کشتی‌رانی کند. وقتی دریانورد خوبی شد، کشتی‌ای به او خواهیم داد.

از هم جدا شدیم – بدون این که توضیحی در باره حرف‌هایش بخواهم. هر چند آقای دورستو تحت تأثیر حرف‌های مادرش از من متنفر است، و خیلی بعید است بامن مشورت کند، ولی با این وجود هفته گذشته نزد گو بسک رفتم تا او را از عشق ارنست به دوشیزه کامیل باخبر کنم و برای اجرای تعهدش در تنگنا بگذارم – آخر کنت جوان دارد به سن بلوغ می‌رسد.

رباخوار سالخورده از مدت‌ها پیش بستری شده و از بیماری‌ای رنج می‌کشید که سرانجام او را از پا در می‌آورد. پاسخ این موضوع را نیز تاروژی که از بستر برخیزد و به کارهایش پردازد، به تعویق انداخت.

1. Tuileries، یکی از کاخ‌های معروف پاریس – م.

بدون شك نمی خواست تال‌حظه‌ای که نفسش بالا و پایین می‌رود، از پرداختن به هر کاری خودداری کند. جواب پر درنگ او انگیزه دیگری نداشت. وقتی وی را بسیار ناخوش‌تر از آنچه خودش خیال می‌کرد، یافتیم، مدت نسبتاً زیادی نزدش ماندم تا شاهد پیشرفت‌های شهوت آتشی‌باشم که در پی گذشت ایام به‌نوعی جنون تبدیل شده بود. برای این که کسی در منزل مسکونی‌اش نباشد، خودش تنها مستأجر این خانه شده و تمام اتاق‌ها را خالی گذاشته بود: در اتاقی که خودش سکونت داشت، همه چیز دست نخورده باقی مانده بود: اسباب و اثاثی که از شانزده سال پیش به خوبی می‌شناختم، آنچنان بدون تغییر مانده بود که گویی آنها را لای زروق نگاه داشته‌اند. زن دربان سالخورده و وفادارش با مرد از کار افتاده‌ای ازدواج کرده بود. هنگامی که این زن پیش اربابش به طبقه بالا می‌رفت، شوهرش اتقك دربان را مواظبت می‌کرد. این دربان کدبانو و محرم اسرار همیشگی گوبسک بود، از مهمانانش پذیرایی می‌کرد و کارهای پرستار را نیز برایش انجام می‌داد. گوبسک علی‌رغم ضعف و بیماری، هنوز شخصاً به مشتری‌ها و درآمدهایش رسیدگی می‌کرد و کارهایش را آنقدر آسان کرده بود که برای اداره آن‌ها در خارج از خانه، تنها کافی بود به شوهر از کار افتاده دربان‌ش، چند دستور بدهد. هنگام بستن قرارداد به رسمیت شناختن حمهوری هائیتی^۱ توسط فرانسه، گوبسک را به خاطر

۱ Haiti: کشوری است که در قسمت از مجمع‌الجزایر آنتیل بزرگ قرارداد. وحدت جزیره هائیتی در ۱۸۲۲ عملی شد. پس از شورش ۱۸۲۱ که اسپانیایی‌ها را از قسمت اعظم جزیره، که تحت اشغالشان بود، بیرون کردند - م.

اطلاعاتش درباره وضع ثروت‌های سابق فرانسه در سن دومینگ^۱، ثروت‌های مهاجران و افراد ذی‌حقوقی که پرداخت غرامت به آنها تعلق گرفته بود، به عضویت کمیسیونی برگزیدند که برای تصفیه‌طلب‌های آنها و تقسیم پرداخت‌های دولت هائیتی تأسیس شده بود. نبوغ گوسک او را برانگیخت تا بنگاهی تأسیس کند، طلب‌های مهاجران یا وارثانشان را به نام وربروست و ژیتونه تنزیل نماید و بدون این که نیازی به سرمایه‌گذاری داشته باشد، در سود حاصله سهیم شود، چون اطلاعاتی که در دسترس آن دو قرار می‌داد، در حکم سرمایه‌گذاری او محسوب می‌شد. این بنگاه مانند عرفکشخانه‌ای بود که عصاره طلب‌های کسانی در آن کشیده می‌شد که از دنیا بی‌خبر بودند، یا به امکان دریافت طلبشان دل‌چرکین بودند، و یا احتمال رد تقاضایشان وجود داشت.

گوسک در مقام مأمور تصفیه، می‌دانست چگونه با مالکین بزرگ ساخت و پاخت کند - مالکینی که به خاطر بالا بردن میزان طلب‌هایشان یا برای دریافت هرچه زودتر آنها، سیبل او را بر اساس مقدار دارایی‌شان، چرب می‌کردند. بدین ترتیب این رشوه‌ها، در حکم نوعی تخفیف و تنزیل از مبالغی بودند که تصاحب آنها برای او امکان‌ناپذیر بود؛ علاوه بر این، بنگاه وی، مبالغ مختصر، مشکوک و یا وجوه کسانی را که پرداخت نقد و فوری بنگاه را (هر قدر هم که ناچیز باشد) به احتمال پرداخت‌های نامعلوم جمهوری ترجیح می‌دادند، در عوض مبلغ ناچیزی به او می‌داد. بنابراین گوسک اژدهای سیری‌ناپذیر این کار بزرگ شده بود. هر روز

۱. Saint-Domingue پایتخت جمهوری دومینیکن که در قسمت شرقی جزیره هائیتی قرار دارد - م.

صبح حق و حساب‌های خود را دریافت می‌داشت و با دقت به حسابشان رسیدگی می‌کرد. مانند کاردارنواب هندی که قبل از امضای حکم عفو، در آن کاملاً دقت می‌کند. گوبسك هر هدیه‌ای را قبول می‌کرد: از سبد حصیری يك آدم فلک زده تا چندین کیلو شمع آدم‌های بسیار درستکار، از ظروف غذاخوری ثروتمندان تا انقیه دان‌های طلایی محتکران. کسی از سرنوشت هدیه‌هایی که به رباخوار پیر داده می‌شد، خبری نداشت. همه چیز به خانه او وارد می‌شد ولی هیچ چیز از درگاه آن بیرون نمی‌رفت. در بانس، که آشنای قدیمی من بود، می‌گفت:

— به شرف و ایمانم قسم می‌خورم که به نظرم، او همه چیز را می‌بلعد بی این که چاق شود، چون مانند پرنده فلزی روی ساعت دیواری من، لاغر و تکیده است.

گوبسك سرانجام دوشنبه گذشته، شوهر علیل در بانس را دنبال من فرستاد. مرد علیل هنگام ورود به وکالت خانه‌ام گفت:

— آقای درویل، زود بیایید. اربابم به زودی آخرین حساب‌هایش را تصفیه می‌کند، رنگش مثل زرد چوبه شده، برای صحبت با شما بی‌تابی می‌کند، مرگ به سراغش آمده و چیزی نمانده که نفسش بند آید. وقتی وارد اتاق پیرمرد محضر شدم، او را در حالی غافلگیر کردم که جلوبخاری دیواری اش، که به جای آتش، کپه بزرگی از خاکستر در آن دیده می‌شد، زانو زده بود. گوبسك با زحمت و کشان‌کشان خود را

از تخت خواب به آنجا رسانیده بود، ولی دیگر رمقی برای برگشتن به رختخواب و پروای نالیدن نداشت. در حالی که او را از جا بلند می‌کردم و برای رفتن به تخت خواب یاری‌اش می‌دادم، گفتم:

– دوست دیرینه‌ام، سردتان شده، چرا نمی‌گویید برایتان بخاری روشن کنند؟

– اصلاً سردم نیست. بخاری لازم ندارم! بخاری لازم نیست!
در این حال آخرین نگاه بی‌رنگ و بی‌حرارت خود را به من انداخت و ادامه داد:

– راهی سفرم، پسر، نمی‌دانم کجا، اما از این جا می‌روم!
سپس با به‌کاربردن کلمه‌ای که نشان می‌داد ذهنش هنوز چقدر روشن و صحیح کار می‌کند، گفت:

– رعشه دارم. به‌نظرم رسید که اتاقم پر از طلای زنده شده و بعد بلند شدم تا آنها را جمع کنم. همه دارایی‌ام نصیب چه کسی خواهد شد؟ آن را به حکومت نمی‌دهم؛ وصیت‌نامه‌ای تنظیم کرده‌ام، گروتیوس، آن را پیدا کن. زن زیباروی هلندی، دختری داشت که او را زمانی در کوچه ویوین^۱، به هنگام غروب، دیده بودم. خیال می‌کنم که به‌وی لقب لاتوری^۲ داده‌اند؛ او به زیبایی عشق است. گروتیوس، پیداایش کن. تو

1. Vivienne.

۲. La Torpille؛ این واژه در زبان فرانسه دارای معانی گوناگونی از قبیل لرز ماهی، اژدر، موشک ضد زیردریایی و نوعی مین یا تارنچک است و به‌خاطر زیبایی و جذابیت بیش از حد این دختر هلندی، وی را به این لقب موصوف کرده‌اند. وی در بهروزی‌ها و مسیه روزی‌های روسپیان نیز نقش مهمی به‌عهده دارد.

وصی من هستی، هرچه از اموالم می خواهی بردار، بخور: خوراك جگر چرب و چرخ کرده، کیسه های قهوه، قند فراوان و قاشق های طلا دارم. سرویس ساخت اودیو^۱ را به همسرت بده. ولی جواهرات را به چه کسی می دهی؟ پسر، تو تنباکو می کنی؟ توتون و تنباکو دارم. آنها را در هامبورگ بفروش، پنجاه درصد سود خواهی برد. خلاصه همه چیز دارم و باید از همه چیز جدا شوم!
سپس با خود گفت:

– زود باش، بابا گوبسک، ضعف نشان نده، خودت باش!
در بستر نشست، صورتش روی نازبالش چنان نمایان شد که گویی از برنز ساخته شده؛ بازوی تکیده و دست استخوانی اش را روی لحاف دراز کرد و فشرد، گویی می خواست خود را نگاه دارد؛ اجاقش را که به اندازه چشمان فلزوارش سرد بود، نگاه کرد و با شعور کامل، زندگی را بدرود گفت – در حالی که تصویر آن رومی های سالخورده و نگرانی را که لثیر^۲، پست سر کنسولها، در تابلوی مدگه کودکان پروتوس^۳ نقاشی کرده است، در پیش روی دربان، مرد علیل و من مجسم می کرد. مرد علیل که با زبان مخصوص سربازها حرف می زد، خطاب به من گفت:

1 Odio.

2 Lethière.

۳ Brutus : از سیاستمداران روم و مسبب انقلابی بود که موجب سقوط سلطنت و تشکیل جمهوری در روم گردید (۵۰۹ قبل از میلاد). پسران دی برای بازگشت سلطنت توطئه کردند و پروتوس که در آن زمان کنسول بود آنان را به مرگ محکوم ساخت و خود فرمان اجرای آن را صادر کرد – م.

– این سپاهی کهنه کار^۱ عجب جگری داشت!

هنوز طنین صدای پیرمرد محضّر، که به شمارش افسانه‌ای ثروت هایش مشغول بود، در گوشم صدا می‌کرد، و نگاهم که در پی نگاه او روان شده بود، روی کپه خاکستری که بزرگی‌اش مرا شگفت زده ساخته بود، توقف کرد. انبر را برداشتم و هنگامی که در کپه خاکستر فرو بردم، به پشته‌ای از طلا و نقره برخورددم – طلا و نقره‌ای که بدون شك حاصل دریافت‌های دوران بیماری‌اش بود و کسالتش، مانع پنهان کردن آنها شده، یا از روی بی‌اعتمادی آنها را به بانک نسپرده بود. به پیرمرد علی‌گفتم:

– فوری نزد قاضی صلح بروید تا این جا هر چه زودتر مهر و موم

شود!

شگفت زده از آخرین حرف‌های توبسک و گفته‌های اخیر دربان کلیدهای اتاق‌های طبقه اول و دوم را برای بازرسی برداشتم. هنگامی که در اتاق اول را باز کردم و نتایج حرص و آزی را دیدم که دیگر از آن تنها غریزه غیر منطقی‌ای باقی مانده بود که نزد خسیس‌های شهرستانی، رواج عام دارد، به معنای سخنانی که نامفهوم می‌پنداشتم، پی بردم. در اتاق مجاور اتاق مرگ توبسک، خوراکی‌های گوشتی گندیده،

۱. در متن اصلی واژه LASCAR به کار برده شد. این واژه در اصل از واژه فارسی لشکر گرفته شده و در زبان فرانسه، در گذشته به معنای سرباز و نام یکی از سربازان يك راجه هندی به کار برده می‌شده. معنای دیگر آن ملاحی است که کم و بیش مخفیانه به بنادر وارد می‌شود. معنای سوم این کلمه، که مورد نظر بالزاک نیز می‌باشد شخص جسور و بی‌پروائی است که برای انجام کارهای تهور آمیزی – که گاه مستحق سرزنش و توبیخ نیز هست – آمادگی دارد. –

غذاهای رنگارنگ، حتی صدف‌ها، ماهی‌های کپک زده که بوی تعفن‌شان نزدیک بود خفهام کند، به چشم می‌خورد. کرم‌ها و حشرات همه‌جا از در و دیوار بالا می‌رفتند. هدیه‌هایی که به تازگی رسیده بودند، با انواع و اقسام جعبه‌های گوناگون، صندوق‌های چای و کیسه‌های قهوه درهم آمیخته بودند. در ظرف سوپ خوری‌ای که روی بخاری دیواری بود، قبض رسید کالاهایی که به اسم اوبه‌هاور^۱ رسیده بود، دیده می‌شد. قبض رسید عدل‌های پنبه، پیت‌های قند، بشکه‌های شراب نیشکر، بسته‌های قهوه، نیل، توتون و بازاری از مواد و اجناس مستعمراتی!

این اتاق انباشته از اثاث، اشیاء نقره‌ای، چراغ‌ها، تابلوهای نقاشی، ظرف‌ها، کتاب‌ها، تصویرهای زیبای لوله شده و بی‌قاب و اشیاء کمیاب بود. شاید این انبوه عظیم اشیای قیمتی، تنها حاصل هدیه و رشوه نبود، بلکه گروهایی را نیز که در اثر عدم پرداخت بدهکاری صاحبانشان، از آن اوشده بود، در برمی‌گرفت. جعبه‌های جواهری که روی آن‌ها نشان‌های مخصوص و رمزهایی نقش شده بود، سرویس‌هایی که در پارچه‌های سفید و زیبا پیچیده شده بودند و سلاح‌های گرانبها ولی بدون برچسب را دیدم. هنگام باز کردن کتابی، که بودنش در آنجا بی‌مورد به نظر می‌رسید، اسکناس‌های هزارفرانکی در آن یافتم. مصمم شدم تا کوچک‌ترین چیزها را نیز کاملاً و ارسی کنم، کف و سقف اتاق‌ها، گیلویی‌ها و دیوارها را به دقت بکاوم تا تمام طلایی را که این هلندی شایسته قلم موی رامبرانند، دیوانه‌وار شیفه‌اش بود، بیابم. در تمام مدتی که به کار و کالت اشتغال

۱. Le Havre: بندری تجارتي در شمال فرانسه. مرکز واردات و صادرات پاریس

و شمال فرانسه و بازار مهم قهوه و پنبه هم.

داشتم، هرگز چنین تصویرهایی از حرص و چنين چيزه‌های شگفت انگیزی ندیده بودم. هنگامی که به اتاقش برگشتم، روی میز تحریر، علت این آشفتگی روزافزون و انباشت این همه ثروت را پیدا کردم: دريك جانامه‌ای، مکاتبات موبسک را با تاجرهایی که خریدار همیشه‌گی هدیه‌هایش بودند، پیدا کردم. این اشخاص یا قربانی مهارت و زرنگی موبسک شده بودند، یا رباخوار قیمت بسیار گزافی برای خوراکی‌ها و مصنوعات گرانبهای خود تقاضا کرده بود؛ به هر حال همه معامله‌ها معلق مانده بود: حواری‌ها را به شوه^۱ نفروختند بود، چون شوه تنها حاضر بود آن‌ها را باسی درصد زیان بخرد.

موبسک برای چند فرانک اختلاف، یکی به دوراه می‌انداخت و در اثنای این بگومگوها، کالاها فاسد می‌شدند. در مورد اشیای نقره‌ای اش، از پرداخت هزینه‌های تحویل خودداری می‌کرد. برای نقصان و ضایعات قهوه‌هایش، نمی‌خواست ضمانتی بکند. بالاخره کوچکترین چیزی، باعث اعتراضاتی می‌شد که اولین نشانه‌های همان بیماری کودکانه و سماجت نامفهومی را در وجود موبسک مشخص می‌کرد که خاص تمام سال‌خورده‌هایی است که اشتیاق آتشینی بر عقل و هوششان غلبه پیدا کرده است.

همان‌طور که او از خودش می‌پرسید، من نیز از خود پرسیدم:

«— این همه ثروت به چه کسی خواهد رسید؟»

۱. Chevet: منازه بزرگ مواد خوراکی که در پالاروایال واقع شده. بالزاک از آنجا خرید می‌کرد. از این منازه هیجده بار در کمپانی انسانی نام برده شده است.

درحالی که به نشانی عجیب و غریبی فکر می‌کنم که گوبسک از تنها وارث خود به من داده بود، خود را مجبور می‌بینم که تمام خانه‌های مشکوک پاریس را زیر پا بگذارم تا ثروت کلانی به یکی از زنان هرزه آنجا برسانم. پیش از هر چیز به اطلاعاتان می‌رسانم که کنت ارنست دورستو، تا چند روز دیگر، بر اساس اسنادی معتبر صاحب چنان ثروتی خواهد شد که ازدواجش را با دوشیزه کامل محکم می‌سازد و در ضمن سهم و جهیزیه کافی برای کنتس دورستو و مادر و برادر و خواهر وی نیز باقی می‌ماند.

خانم دوگمرا نلیو در پاسخ گفت:

– آه بسیار خوب، آقای درویل عزیز، در این باره فکر خواهیم کرد. آقای ارنست باید خیلی ثروتمند باشد تا بتواند مادرش را به یک خانواده اشرافی مثل ما بقبولاند. به خاطر داشته باشید که پسر روزی دوک دوگمرا نلیو خواهد شد و ثروت هر دو خانواده گمرا نلیو را از آن خود خواهد کرد، می‌خواهم او شوهرخواهری مطابق ذوق و سلیقه‌اش داشته باشد.

کنت دو بورن^۱ پاسخ داد:

– ولی، رستو دارای نشان قزمزدنگی با خطوط عمودی است که میله عرضی طلایی دارد و با چهار سپر زرین همراه است که روی هر یک از آنها، صلیب سیاهی نصب شده، و این، یکی از نشان‌های خانوادگی بسیار قدیمی است.

ویکنتس گفت:

۱. Comte de Borne (دایی سالخورده)، نام برادر خانم دوگمرا نلیو است.

– درست است . تازه کامل می‌تواند مادر شوهرش که شعار خانوادگی خود دست‌تو را تکذیب کرده است، نبیند.

دایی سالخورده گفت:

– خانم دو بوسئان، خانم دورستو را در خانه خود می‌پذیرفت.

ویکنتنس سریعاً پاسخ داد:

– او، آری! در مهمانی‌های عیاشانه‌اش.

پاریس – ژانویه ۱۸۳۰

تقویم زندگی بالزاک



بیستم ماه مه ۱۷۹۹: تولد
 او نوره دو بالزاک در شهر تور.
 پدرش (که پنجاه و سه سال
 دارد) مسئول تهیه آذوقه و خواربار
 لشکر بیست و دوم است. مادرش
 بیست و یک ساله است.

برنار - فرانوا بالزاک، پد او نوره



مدرسه واندوم (امروزه در بیمارستان رونسار)

تا ۱۸۰۷ به همراه خواهرش،
 لور، نزد یک دایه بزرگ می‌شوند؛
 سپس در این سال از دایه جدا
 می‌شود.

۱۸۰۷-۱۸۱۳: در مدرسه
 دینی واندوم^۱ به طور شبانه روزی
 به سر می‌برد و تقریباً به طور کلی
 جدا از خانواده‌اش زندگی می‌کند.

1 Honoré de Balzac

۲ Tours، نام یکی از شهرهای فرانسه که در ۲۳۵ کیلومتری جنوب غربی
 پاریس واقع شده.

3 Lauro

4 Vendôme

۱۲۲ / گوبسك رباخوار

۱۸۱۲: خانواده بالزاک در

پاریس مستقر می‌شوند.

در پانسیون لویپتر^۱ به

تحصیل می‌پردازد.

۱۸۱۶-۱۸۱۹: تحصیل در

رشته حقوق: دوره کارآموزی نزد

آقای گیوته دومرویل^۱ (آقای درویل

در کمی انسانی) و بعد نزد یک سر

دفتر اسناد رسمی.

درس‌های ادبیات را در

سوربون^۲ دنبال می‌کند.

۱۸۱۹-۱۸۲۰: خانواده

بالزاک در ویل پاریزی^۴ مستقر

می‌شود.



وکیل گیوته دومرویل



کلیمای ویل پاریزی



زولما کارو

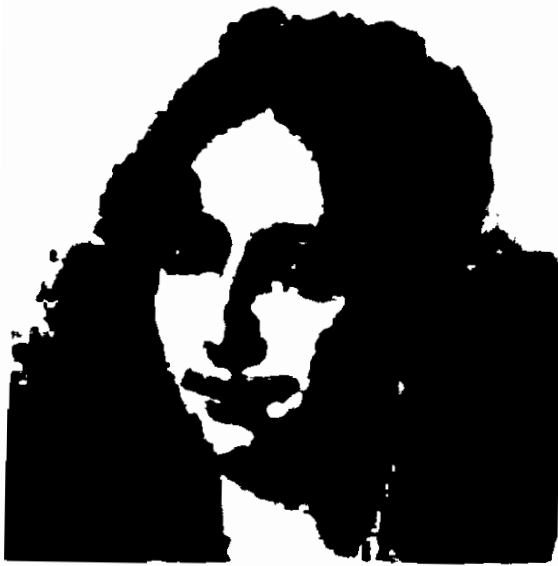
اونوره از استخدام در دفتر -
مخانه یکی از دوستان خانوادگی شان
خودداری می کند و ذوق و قریحه
ادبی خود را آشکار می سازد.

نخستین کارهایش را در اتاق
زیر شیروانی شماره ۹ در کوچه
لدیگیر^۱ به رشته تحریر می آورد:
مخطومه تراژدی کورسول^۲، نوشته های
فلسفی - استثنی^۳، ذالتودن^۴ بسا
استقبال وسیعی رو به رو می شوند.

۱۸۲۰-۱۸۲۳: بین پاریس

ویل پاریزی در رفت و آمد است.
خواهرش نور که در بایو
اقامت گزیده، ازدواج می کند.
بالزاک با زولما کارو، دوست
پانسیون خواهرش، که تا آخر عمر
دوست و هم صحبت وی باقی ماند،
آشنا می شود.

۱۸۲۲: ملاقات با خانم دو بری که بیست و دو سال مسن تر از او است: نخستین عشق. اولین آثار ادبی مشترکش را می نویسد: پونون دولگرویل^۱، اتیین آراگو^۲.



خانم دو بری

چند رمان (اکثراً با همکاری دیگران) با نامهای مستعار گوناگون (لرد رون^۳، اوراس دو سن اوین^۴) می نویسد: میراث حواد پیراگ^۵، ژان لویی^۶، کلوتیلد دو لوزی بیان^۷، جشن صدمین سال^۸، معاون کشیش آردن ها^۹، واپسین پرچهره^{۱۰} (۱۸۲۲)، آنت و مرد جنایتکار^{۱۱}

دیگر آثار چاپ شده بی نام: حقوق فرزند ارشد^{۱۲}، تاریخ بیطرفانه یسوعیان^{۱۳} (۱۸۲۴).



۱۸۲۵-۱۸۲۷ : بالزاک در
پی کسب ثروت برمی آید: ناشر،
چاپخانه دار و سپس مسئول کارگاه
تهیه حروف چاپی می شود.
تصفیه امسور و رشکسنگی
که خانواده اش را خانه خراب کرده
و در تمام زندگی روی دوشش
سنگینی می کند.

چاپخانه بالزاک در کوچه ویسکونتی

به دنیای ادبیات بازمی گردد : آئین های پوهیزگاران^۱ ، وان کلود^۲
(۱۸۲۵) ، فرهنگ کوچک انتقادی^۳ و گزارش از تابلوهای پاریس^۴
(۱۸۲۶) .

ارتباط با دوشی دو برانته

۱۸۲۹: مرگ پدر.



انتشار آخرین شوان^۱،

[شودشی] (در ۱۸۳۴) شوان ها^۲

[شودشی ها] نام می گیرد اولین

رمانی که در کمدی انسانی^۳ جای

می گیرد، و بخشی از آن در محل

وقوع حادثه، در فوژر^۴ نوشته شده:

موفقیت نسبی به دست می آورد.

روانشناسی ازدواج^۵ به رسوایی

شهره می شود.

۱۸۳۰: آغاز خوشگذرانی ها:

در محفل های کنتس مرلن^۶، سوفی^۷

و خانم رکامیه^۸، رفت و آمد می کند.

دوشی دابرانته و بالزاک

دوشی دابرانته (۱۷۸۴-۱۸۳۸)

همسر دوک دابرات

(duc d' Abrantes)

(یکی از فرماندهان مشهور ارتش فرانسه)

بود و اثری از او به نام

یادبودها یا حضرات تاریخی درباره

ناپلئون

des Mémoires Ou souvenirs

historiques Sur Napoléon)

به جا مانده است.

1. *Du Dernier chouan*

2. *Les Chouans*

3. *La Comedie humaine*

۴. Fougères یکی از شهرهای فرانسه

6. Comtesse Marlin

5. *Physiologie de Mariage*

7. Sophie Gay

۸. Madame Récamier (۱۷۷۷-۱۸۴۹) . زن سلطنت طلب فرانسوی که

مجالسین ناپلئون در محفلش رفت و آمد می کردند.



بالزاک در محافل عمار



گرنه نادیر (نقاش از دوینی)

با چندین روزنامه همکاری دارد. بالور دو برنی از ماه ژوئن تا سپتامبر در گرنه نادیر^۱ اقامت می کند.

انتشار صحنه هایی از زندگی خصوصی^۲ و چند نوشته دیگر: خانه گربه بازیگوش^۳، مجلس رقص اسوها^۴، کینه و دری^۵، در خانواری^۶، آرامش خانوادگی^۷، مطالعه زن^۸، گوسک، حادثه ای در دوران تور^۹، عشقی در

1. La Grenadière

2. des Scènes de La Vie privée

3. La Maison du chat - qui - pelote

4. Le Bal de Sceaux

5. La Vendetta

6. Une double Famille

7. La paix du ménage

8. Etude de Femme

9. Un épisode sous La terreur

صحرا^۱، وداع^۲، الوردگو^۳، اکسیر زندگی طولانی^۴.



خانه کوچک کاسینی

۱۸۳۱: موفقیت درخشان چهره^۵ -
ساغری مورمانها و داستانهای فلسفی^۶
سالی پر بار: نگارش ساردین^۷
[نامی که در اروپای قرون وسطا به
مسلمانان اروپایی یا آفریقایی داده
شده بود] ، عیسی مسیح در فلاندر^۸
شاهکارناشناخته^۹، بیچة لغنی^{۱۰}، شاکس^{۱۱}
ارباب کورنلیوس^{۱۲}، مهمانخانه فرمز^{۱۳}،
در باره کاترین دو مدیسی (دورژینا)^{۱۴}،
تبعیدیها^{۱۵}.

آغاز نگارش دن می ساله^{۱۶}.
بالژاک به رعنائی و خوش-
پوشی روی می آورد ، خانه ای را
در کوچه کاسینی^{۱۷} بادبند و کبکبه

1. *Une Passion dans le désert*
2. *Adieu*
3. *El Verdugo*
4. *L'elixir de Longue Vie*
5. *La Peau de Chagrin*
6. *des Roman et Contes philosophiques*
7. *Sarasine*
8. *Jesus - Christe en Flandre*
9. *Le chef - d'oeuvre inconnu*
10. *L'enfant maudit*
11. *Le Requisitionnaire*
12. *Maitre Cornelius*
13. *L'Auberge rouge*
14. *Sur Catherine de Medici*
15. *Les Proscrit (Les deux rêves)*
16. *La femme de trente ans*
17. *Cassini*



هر چه تمامتر می آراید، چندین اسب
و کالسکه روباز و سبک دونفره می-
خرد، گرانبهاترین لباس ها را به یکی
از نجیبان مشهور بولیسون سفارش
می دهد.

بالزاک الواسیش، نقاشی از اوژندولاکروا
[نقاش فرانسوی (۱۷۹۸-۱۸۶۳) وی
رنگ آمیزی توانا و ابداع گری جسور و
پیشوای مکتب رمانتیک بود].



مارکیز دوکاستری

۱۸۳۲ : دلباخته مارکیز-

دوکاستری، برادرزاده دوک دو فیتز
- جیمز^۲ می شود.

جاه طلبی های سیاسی : به

حزب سلطنت طلبان نوین^۲ می پیوند.

نامزد نمایندگی مجلس می شود.

جدایی از مارکیز که او را در اکس-ل-بن^۴ و ژنو همراهی می کند.

1 Buisson

۲. Duc de Fitz - James : مارشال انگلیسی (۱۶۷۰-۱۷۳۴) که به تابعیت
فرانسه در آمد. در اسپانیا پیروزی هایی به دست آورد و در ۱۷۱۰، لویی چهاردهم
به او، عنوان دوک دو فیتز جیمز را داد.

3. Neo-Légitimiste

4. Aix-Les-Bains

5. Genève

انتشار: اولین مجموعه داستان‌های فکاهی^۱، بورس^۲، نامادام فیرمیانی^۳، پیغام^۴، لاگره نادیر، زن رها شده^۵، سرهنگ شاپر^۶، کشیش تور^۷، مارافاها^۸، درهفتم نوامبر اولین نامه بدون امضاء را از خارجه [خانم هانسکا] دریافت می‌دارد.



خانم هانسکا

۱۸۳۳ : دومین مجموعه

داستان‌های فکاهی، لویی لامبر^۹،
اوژنی گرانده^{۱۰}، گودنمار مشهور^{۱۱}،
فراگوس^{۱۲}، پزشک دهکده^{۱۳}.

نامه‌های ستایش آمیز از خارجه
نامه‌های عاشقانه بالزاک.

در بیست و پنجم سپتامبر در

نوئائل^{۱۴}، با کنتس اولین هانسکا^{۱۵}،

ملاقات می‌کند: از نوئل ۱۸۳۳ تا فوریه ۱۸۳۴، تجمع مجددی از روح
دلباخته در ژنو.

- 1 *des Contes Drolatiques* 2 *La Bourse* 3 *Madame Firmiani*
- 4 *Le message* 5 *La Femme abandonnée*
- 6 *Le Colonel Chabert* 7 *Le Curé de Tours*
- 8 *Les marana* 9 *Louis Lambert* 10 *Eugenie Grandet*
- 11 *L'illustre Gaudissart* 12 *Ferragus*
- 13 *Le Medecin de Campagne*

۱. Neuchatel. یکی از شهرهای سوئیس.

۲. Elviline Hanska، زن لهستانی (تولد ۱۸۰۰ در اوکراین - وفات ۱۸۸۱ در پاریس) امضا ۱۸۳۷ تا بالزاک مکانه داشت و در ۱۸۵۰ - ۵ سال پس از بیوه شدن با او ازدواج کرد.

۱۸۳۳: کارشديد و زندگي خوشگذرانه.

رابطه با کنتس گیدوبونی-

ویسکونتی، که در سفارت اتریش

با وی ملاقات کرد.

خرج‌های تجملی: عصایی با

دسته طلای فیروزه نشان.

به‌ساشه^۲ نزد آقای دومارگون^۳

رفته و در آن حاروی سرافینا^۴ و

باباگودیو^۵ کار می‌کند.

انتشار دوشس دولانه^۶ و در

جستجوی مطلق^۷.



دسته یکی از عماهای بالزاک



حانه بالزاک در ساشه

۱۸۳۵: انتشار باباگودیو

که در آن برای اولین بار، اندیشه

بازگشت قهرمانان سایر آثارش

را که از ۱۸۳۳ درس داشته، عملی

می‌کند: به ۵۵ پیوستگی کم‌دی‌اسانی

نمودار می‌شود.

1. La comtesse Guidoboni-Visconti 2. Saché

3. M. de Margonne 4. Séraphita

5. Le père Geriot 6. La Duchesse de Langeais

7. La Recherche de L'Absolu



بالزاک در سال ۱۸۳۵
(نقاشی سون امضا)



خانم هانسکا

سایر آثار منتشر شده: پیمان
ازدواج^۱، دختر چشم طلایی^۲، زنبق دره^۳،
ملموت آشتی کرده^۴، فاجعه ای در ساحل
دریا^۵، سرافیتا.

برای فرار از بستانکاران،
در کوچه دباتای^۶ در اطراف قصر
شایلو^۷، در خانه ای که به اسم «بیوه
دوران»^۸ اجاره می کند، اقامت
می گزیند.

در اتاق پذیرایی ای که در
دختر چشم طلایی توصیف می کند،
روزانه تا شانزده ساعت، کار پیایی
می کند، ولسی گنتس و بسکوتی را
نیز پذیرا می شود.

در ماه مه خانم هانسکا را در وین^۹ دوباره می بیند.

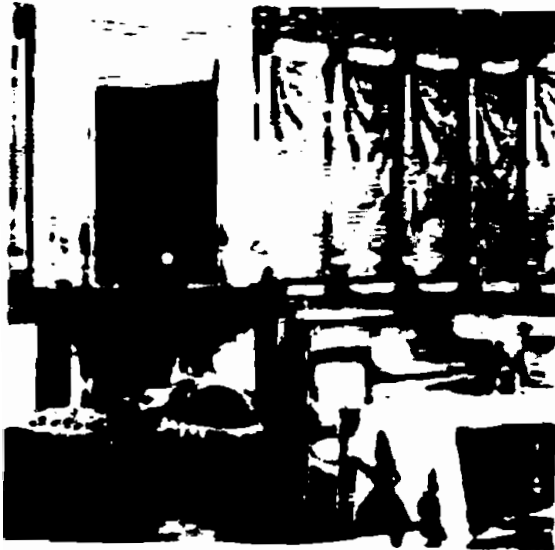
- | | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| 1. <i>Le Contrat de mariage</i> | 2. <i>La Filie aux yeux d'or</i> |
| 3. <i>Le Lys dans la Valée</i> | 4. <i>Melmoth reconcilié.</i> |
| 5. <i>Un drame au bord de la mer</i> | 6. <i>des Batailles</i> |
| 7. <i>Charlot</i> | 8. <i>«Veuve Durand»</i> |
| 9. <i>Vienne</i> | |

اونوره دو بالزاک / ۱۳۳



در کنار خانم دو برنی، که بیمار است، در لابولونیر^۱ اقامت می‌کند.

لابولونیر



سالن اقامتگاه بالزاک در شاه

۱۸۳۶ : تاسیس روزنامه

دو پاری^۲.

سفر به ایتالیا برای دفاع از حقوق خانواده ویسکونتی در یک دعوای میراثی، به همراه خانم کارولین ماربوتی^۳ که به خاطر شرایط خاصی لباس پسر بچه‌ها را می‌پوشد.

اقامتزوج دلداده در تورن^۴

مرگ خانم دو برنی

اقامت در شاه.

1. La Beuleaunie're

2. La Chronique de Paris

3. Mme Caroline Marbuty

4. Tourin

انتشار: نماز کافرا، امتناع^۲، ناچینوکانه^۳، دربارۀ کاترین دوم مدیسی
(داز دژی‌ری‌ها)^۴ آغاز کانون پومیدگان^۵.

۱۸۳۷: سفر مجدد به ایتالیا
برای رسیدگی به ماجرای ویسکونتی:
میلان (در آن جا با مارونسی^۶
ملاقات می‌کند)، ونیز، ژن،
فلورانس^۷.

به خاطر بدهکاری به ناشرش
ورده^۸، تحت پیگرد مأموران اجرا
قرار می‌گیرد و خود را نزد ویسکونتی
مخفی می‌کند.

اقامت در ساشه.



گذرنامه بالزاک هنگام اقامت در ایتالیا

1. *La Messe de l'athe'e* 2. *L'interdiction*

3. *Facino Cane* 4. *Le secret des Ruggieri*

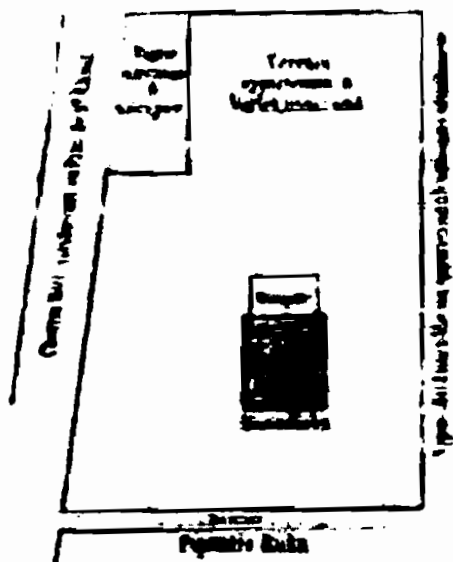
5. *Le Cabinet des Antiques*

۶. Mazoni، نویسنده ایتالیایی (۱۷۸۵ - ۱۸۷۳) در یک خانواده مرفه و

اشرافی، بعداً آمد و یکی از نمایندگان مکتب رمانتسیم در ایتالیا بود.

۷. میلان Milan، ونیز ژن (Genes)، فلورانس (Florence) نام چند شهر
در ایتالیا.

8. Werdet



نقشه زمین زاردی

خرید بد شگون زمینی در
 زاردی^۱، میان سور^۲ و ویل داوری^۳.
 انتشار: سومین مجموعه
 قصه‌های نکامی، آغاز امیدهای پر
 باد رفته^۴، پیر دختر^۵، کارمندان^۶،
 کامبارا^۷، سزار بیرونوا، رمانی درباره
 یکتور شکستگی که بیامگر نگرانی-
 های مالی اوست.



خانه فراپسل

۱۸۳۸: اقامت نزد دوستش کارو^۸، در فراپسل^۹، دیدار با

- | | | |
|---------------------|---------------------|------------------|
| 1 Jardies | 2 Sèvres | 3 Ville d'Avray |
| 4 Illusions perdues | 5. La Vieille Fille | |
| 6. Les Employes | 7. Gambara | 8. Cesar Bivotte |
| 9. Carraud | 10 Frapesles | |

ژرژسانده، در نوهان^۲.

از بیستم مارس تا ششم ژوئن برای کشف معدن نقره‌ای که در گذشته رومی‌ها از آن بهره‌برداری می‌کردند، ویک ناجر ژنوی سال پیش از آن صحبت کرده بود، به ساردنی^۳ مسافرت می‌کند. بالزاک با ایجاد شرکتی برای بهره‌برداری از این معادن، در اندیشه ثروتمند شدن به سر می‌برد. این طرح، واهی و بی‌اساس نبود، (این معادن امروزه مورد بهره‌برداری قرار گرفته است.) ولی مسافرتش نتیجه‌ای به بار نیاورد.



اقامت در گراند^۴. دو

خانه‌اش را (در کوچه باتای وکاسینی)

تخلیه می‌کند تا همراه با خانواده

ویسکولتی در ژاردی اقامت گزیند.

انتشار: بنگاه سوسینگن^۵.

کشیش دهکده^۶.

بالزاک در ژاردی نقاشی از کاسال

1. George Sand، بانوی نویسنده فرانسوی (۱۸۰۴-۱۸۷۶) از زنان

اشرافی بود و در میانها پیش‌انگاشی از مصائب و شکنجه‌های عصر اوست شیفتهٔ افسانه‌ها بود و در طول زندگی خود آثار بسیاری نوشت. سبک او ساده و بی‌تکلف و متحون از احساسات سرشار و دارای حسهٔ روانشناسی و روانکاوی است. اما هنرش به ژردی فراموش شد.

۲. Nohant، یکی از شهرهای فرانسه. خانه‌ای که ژرژسانده امروزی به

بانوی نوهان) ایام کودکی و آخرین روزهای عمرش را در آن گذراند، در این شهر واقع شده است.

۳. Sardaigne، جزیره کوهستانی در مدیترانه در غرب ایتالیا و جنوب جزیره

کرس. این منطقه چندان حاصلخیز نمی‌باشد. از مراکز عمده صید ماهی و دارای معادن ذغال سنگ، سرب و آهن می‌باشد.

4. Guerande

5. La Maison Nucingen

6. Le Cusè de Village



معاون سردبیر پیتل

۱۸۳۹ : ماجرای پیتل:

بالزاک یادداشتی برای دفاع از بی-
گناهی پیتل [معاون سردبیریکی از
مجلات پاریس] که در ۱۸۳۱ با
او آشنا شده و به کشتن همسر و
خدمتکارش متهم شده بود، می نویسد
ولی با شکست رو بهرو می گردد.

در ژوئیه، ویکتور هوگو^۱ همراه با گوزلان در مهمانی ای در
ژاردی شرکت می کند: بالزاک در اندیشه عضویت در آکادمی فرانسه است.

۱. Victor Hugo، شاعر و نویسنده مشهور فرانسوی (۱۸۰۲-۱۸۸۵). نظریه پرداز و سردمدار مکتب رمانتیسیم در ادبیات بود. به خاطر تمایلات آزاد یحواخانه و اصلاح طلبانه اش، پس از کودتای ناپلئون سوم در ۱۸۵۱ به خارج تبعید شد.
۲. Academie Francaise، فرهنگستان فرانسه شامل پنج آکادمی است که به نام انستیتو دو فرانسی (Institut de France) خوانده می شوند. آکادمی فرانسه قدیمی ترین این موسسه ها است که ریشه اش به ۱۸۳۴ با چهل عضو عمدتاً برای تدوین فرهنگ زبان فرانسه تشکیل داد و هنوز هم به کار خود ادامه می دهد. این آکادمی در آغاز از ادبا متشکل می شد ولی کم کم دولتمردان، وکلای و پزشکان نیز به آن پیوستند. عضویت در این آکادمی از ارزش و اهمیت خاصی برخوردار است.



پایان کارتون پوسیدگان انتشیان^۱،
ادامهٔ معیدهای بر باد رفته، آغار
بهرزی های ونیه روزهای روسپان^۲،
بئاتریس^۳، اسرار شاهدخت کادی نیان^۴،
ماسیلا دونی^۵.

بالزاک در مقابل آکادمی فرانسه



خانه بالزاک در کوچهٔ پاس در پاسی
که امروزه کوچهٔ ریووار نام دارد.

۱۸۴۰ : نمایشنامه دترن^۶،
در تئاتر لاپورت سن مارتن^۷ باشکست
رویدرومی شود - درامی که بالزاک
از با انگوربو الهام می گیرد. اجرای
این نمایش را حکومت ممنوع
می کند : ارباب پاكنور فردريك^۸
[یکی از فهرمانان نمایشنامه^۹] طوری
کریم شده که به لونی فیلیپ شباهت
دارد.

- 1. *Une Fille d'Éve* 2. *Splendeurs et Misère des Couronnes*
- 3. *Beatrice* 4. *Les Secrets de la Princesse d'Autriche*
- 5. *Maschella Don* 6. *Vautour*
- 7. *Le théâtre de la Porte Saint- Martin*
- 8. *Pacteur Frédéric*

۹. Louis Philippe (۱۷۷۳-۱۸۵۰) پادشاه فرانسه (۱۸۳۰-۱۸۴۸).
وی مستند مرتجعی بود که با انقلابیون و آزادیخواهان شدیداً به مبارزه
شروع کرد و در جریان انقلاب ۱۸۴۸ تسلط بر کار شد. به انگلیس پناهنده گشت
و در سال بعد مرد.

تأسیس دوپادیزین^۱، [مجله پاریسی] که بالزاک تنها نویسنده آن است و مدح و ستایش خود را از صومعه پادام^۲ در آن به چاپ می‌رساند. این مجله سه شماره بیشتر دوام نمی‌آورد.



اتاق کار بالزاک در کوچه باس

بالزاک خانه واقع در زاردی را با ضرر می‌فروشد و ذر پاسی^۳ کوچه باس^۴، همراه با مادرش - که به زودی از وی جدا می‌شود - مستقر می‌گردد.

آثار منتشر شده: پیرت^۵، پیراگاسو^۶، شاهزاده بوهمی^۷، زید-مارکاس^۸.

1. *Revue Parisienne.*

2. *La chartreuse de Parme*، یکی از مان‌های بسیار مشهور استواردال نویسنده فرانسوی و معاصر بالزاک (۱۷۸۲-۱۸۴۲).

3. *Passy*: یکی از حومه‌های پاریس که در ۱۸۶۰ سال شهر متصم شد. این منطقه در قرن هجدهم، حاظر آب‌های معدنی آهن‌دارش بسیار مشهور بود و قروینندان خانه‌های بسیار محالی در آن ساخته بودند. وی در قرن نوزدهم، اقامتگاه هنرمندان و نویسندگان شد. محیط ساکت و آرامی دارد و در کنار جنگل بولونی (Le bois de Boulogne) واقع شده است.

4. *Basse*

5. *Pierrette*

6. *Pierre Grassou*

7. *Un Prince de La Boheme*

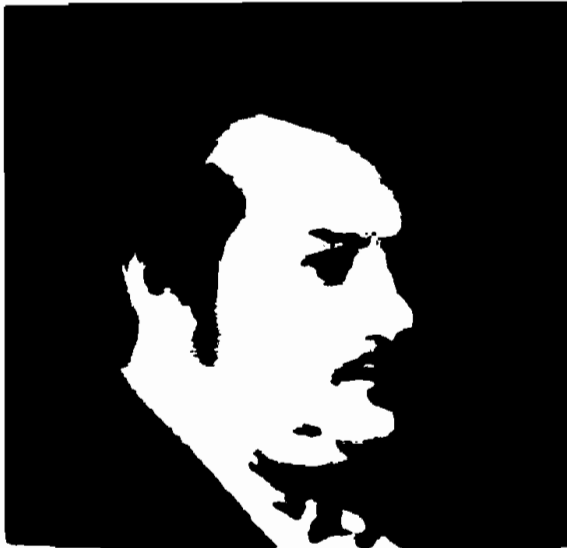
8. *Z. Marcas*



کمدی انسانی

آثار منتشر شده: یادگارهای دو نو عروس^۱، معشوقه با کار^۲ اورسول
میرونه^۳، دامگستر^۴، ماجرای مهم^۵ (در باره کاترین دومدبسی شهید کالونیت^۶)

۱۸۴۱: سلامتی بالزاک در
پی کارهای شدید و طاقت فرسایش
به طور جدی به مخاطره می افتد.
در دوم اکتبر، با کنسرسیونمی
از کتابفروش ها (فون و شرکاء
دوبوشه، هتزل و یولن^۷) برای
کمدی انسانی قرارداد می بندد.



بالزاک در ۱۸۴۲ (نقاشی: برونک ار
ژرار - سگین)

۱۸۴۲: در ژانویه بالزاک
از مرگ کنت هاسکی^۸ - که در
نوامبر ۱۸۴۱ روی داده بود - با
خبر می شود. او فکر کردن و نامه
نوشتن به خاتم هاسکا را ادامه
داده بود: از این پس، ازدواج با
هاسکا، هدف بزرگ بالزاک
می شود.

1. Furno, Dubochet, Hétzel, Paulin
2. *Mémoires de deux jeunes mariées*
3. *La Fausse maîtresse*
4. *Ursule Mirouet*
5. *La Rabouilleuse*
6. *Une Ténébreuse affaire*
7. *Le Martyr Calviniste*
8. *Conte Hanski*

در ماه مارس، دومین نمایشنامه او، اندوخته‌های کینولا^۱ باشکست روبرو می‌شود.

در آوریل، کتاب‌شناسی فرانسه^۲ تحویل اولین قسمت کم‌دی انسانی را اعلام می‌کند. آخرین قسمت جلد اول شامل مقدمه است.

آثار منتشر شده: آغازی در زندگی^۳، آلبر ساواردوس^۴، بردمی دیگری در باره زن^۵، آغاز چهره نهفته تاریخ معاصر^۶.



بالراك و خام هانسکا

۱۸۴۳: مسافرت به سن پترزبورگ^۷ و ملاقات با خانم هانسکا، بازگشت از راه برلن پوتسدام، لایپزیگ، درسدن^۸، لیژ^۹، بروکسل^{۱۰}: دیدار از موزه‌ها. دکتر ناکوار^{۱۱} او را به خاطر ورم یکی از غشاء‌های پرده مغزش تحت درمان قرار می‌دهد. ادامه انتشار کم‌دی انسانی.

1. *Les Ressources de Quinola*

2. *Bibliographie de la France*

3. *Un debut dans La vie*

4. *Albert Savarus*

5. *Autre etude de Femme*

6. *L'Encre de L'histoire Contemporaine*

7. *Saint-Peters -hourg*

۸- برلن (Berlin) پوتسدام (Potsdam)، لایپزیگ (Leipzig) و درسدن (Dresde)، نام چندشهر که امروزه در جمهوری دموکراتیک آلمان قرار دارند.

۹- لیژ (Liège)، بروکسل (Bruxelles) نام دوشهر از کشور بلژیک.

10. *Nacquard*

آثار منتشر شده : انوژین^۱، قریحه شاعری شهرستانی^۲، پایان امیدهای
برباد رفته.



بالزاک در ۱۸۴۳. مجسمه از داوید
دانژه، (مجسمه‌ساز فرانسوی (۱۷۸۸-
[۱۸۵۶])

۱۸۴۴؛ سلامتیش با تهدید
روزافزونی مواجه می‌شود: با این
وجود از کار شدید دست نمی‌کشد:
مودست می‌بین^۳، بخش دوم
گودیسار، پایان زن می‌ساله،
دهقانان^۴ که اولین فصل‌هایش
در روزنامه لاپرسی^۵ منتشر می‌شود.
(بالزاک نوشتن این رمان را بعدها
ادامه داد ولی آنرا تمام نکرد).

1. *Honorine*

2. *La Muse du departement*

3. *Modeste Mignon*

4. *Les Paysans*

۵. *La Presse*: در ۱۸۳۶ در پاریس تأسیس شد. تیراژ آن بسیار بالا و قیمتش
اثران بود و شهرت بسیاری داشت. چاپ رمان‌های پادرفی در این روزنامه، آن
را به یکی از اولین روزنامه‌های مدرن تبدیل کرد



خانم هانسكا، نقاشی از ژیرگو

ناممهای شورانگیز به خانم هانسكا، که در آنها نوعی باس و دلسردی شروع به نمودنمایی می کند: چون قوانین روسیه انتقال اموال به خارجیان را ممنوع کرده بود، ازدواج با موانعی رو به رو می شود که گویا بالراك دشوارتر از خانم هانسكا، با آنها کنار می آید.



صحنه کوچه باس

۱۸۴۵: در ماه مه، بالراك به خانم هانسكا که دختر و نامزدش اورا همراهی می کنند - می پیوندد. سفر به اینالیا. اولین هانسكا و دخترش يك ماه نزد بالراك در کوچه باس می مانند.

معامله گیر^۱ و پایان دزدسرها^۲ زندگی زانسونی^۳ (که قسمت های مختلفش از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ منتشر شدند).

1 Un Homme d'Harc

2 Petites Misere de la vie conjugale

۱۸۴۶ : خرید خانه‌ای
خصوصی در کوچه فور تونه که
بالزاک در اندیشه آن است تا به
زودی «خانم اونوره» را در آنجا
مستقر کند.



ازدواج دختر خانم هانسکا.
تولد و مرگ ویکتور -
اونوره^۱ پسر بالزاک و اولین :

پدر این خبر را در پاریس می‌شنود و به شدت متأثر می‌شود.
عموداده بت^۲، مضحکه سازان بی‌خبر^۳، ادامه چهره نهفته تاریخ مایصر.

۱۸۴۷ : اقامت خانم هانسکا
در پاریس، کوچه نووو - دو -
بری^۴ (فوریه - آوریل).



خانم هانسکا، دحس و دامادش

نگرانی در مورد سلامتی و
پول: خرج‌های گزاف برای استقرار
در خانه فور تونه، هوجبگری خانم
دو برو نیول^۵، خدمتکار پسر نفوذ
خانه که نامه‌های خانم هانسکا را
در اختیار خود گرفته، به هم خوردن

1. Victor - Honoré

2. La Cousine Bette

4. Neuve-de-Borry

3. Les Comedrens Sans le Savoir

5. Mme de Brugnol



روابط با امیل دوژیراردن^۱.

در ۲۸ ژوئن بالزاک توصیت نامه اش را می نویسد.



کاخ ویرزشوویا

در سپتامبر، اولین اقامت در
وزیرشوویا^۲ در اوکراین نزد
خانم هانکا: بسیار رنجور و بیمار
به آنجا می رسد. اقامت در کیف^۳.
پایان پرودی هاوتیره دوزی-

های روسپان.

انتشار عموزاده پونس^۴ و
نگزیش (نماینده آرسیس^۵ که ناتمام
ماند).

۱۸۴۸: بالزاک در شانزدهم فوریه به پاریس باز می گردد. در
شورش های بیست و یکم و بیست و دوم فوریه حضور دارد. نامزدیش
برای نمایندگی مجلس قانونگزاری با شکست روبه رو می شود.
موفقیت نمایشنامه نامادری^۶.
آخرین اقامت در ساشه.

۱. Emile de Girardin : سیاستمدار و مبلغ فرانسوی (۱۸۰۶ - ۱۸۸۱)

مؤسس روزنامه لاپرسی بود و بنیانگذار نشریات مدرن محسوب می شود.

2. Wierzchownia 3. Kiev 4. Le Cousin Pons

5. L.Election (Le député d, Arcis)

6. La Marâtre

بیماری بیش از حد قلب او را می آزارد.
در سپتامبر پاریس را به قصد ویرز شوونیا ترک می کند.



۱۸۴۹ : در طول زمستان
۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ در ویرز شوونیا
بیمار است.

عضویتش در آکادمی فرانسه
با شکست رو به رو می شود، تنها
لامارتین^۱ و ویکتور هوگو به او
رای می دهند.

بالزاک. پس از فوریه ۱۸۴۸. نقاشی
از، تونی ژوانو [گراورساز، طراح
و نقاش مشهور فرانسوی (۱۸۰۳ -
۱۸۵۲)]

۱۸۵۰. وضع سلامتی اش
در اوکراین وخیم تر می شود، در
حالی که خانم بالزاک در کوچه

فورتونه، مطابق دستورهای دقیق وی، مستقر می شود.

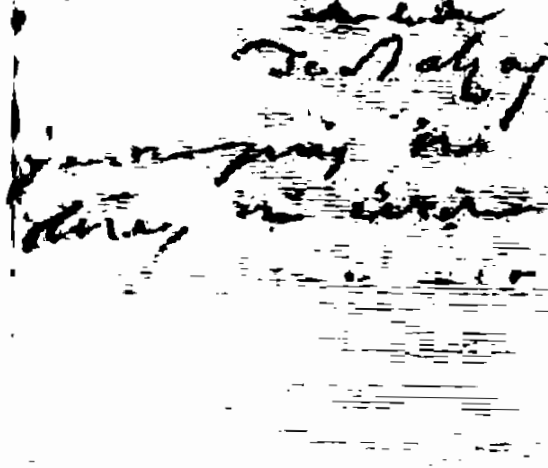
۱. Lamartine : شاعر بزرگ فرانسوی (۱۷۹۰-۱۸۶۹). وی شاعری حساس
و باریک اندیش بود و از لحاظ روح شعر و طرافت شاعرانه بررگترین شاعر
زبان فرانسه است. پایان زندگی به کناره گیری و سنگدستی گذشت.



ویرز شوونیا: نالار حانم هانسکا

چهاردهم مارس ، ازدواج
بالزاک و کنس هانسکا در کلیسای
سنت بارب دو بردیشف جشن گرفته
می شود. در ماهه زن و شوهر عازم
پاریس می شوند: در طول سفر دچار
تنگی نفس های متعددی می شود.
غروب روز بیست و یکم ماهه
آنها به جلو خانه کوچه فور تونه
می رسند، ولی با در بسته روبه رو
می شوند: خدمتکار خانه که دیوانه
شده ، در درون خانه سنگر گرفته
است.

بالزاک، ناتوان از روی پا ایستادن ، بستری می شود. عصر روز
هیچکس اوت، و بکهور هوسو به دیدنش می آید و این دیدار را در دیده ها
شرح می دهد:



صورت کبود و تقریباً سیاه، ریش اصلاح نکرده، موهای خاکستری و کوتاه و چشمان باز و ثابتی داشت که به سمت راست خم شده بود. او را از نیم رخ می-نگریستم و در آن حالت به امپراتور [ناپلئون] شبیه بود.

آخرین جمله، بالزاک به خط خودش (۳۰ ژوئن ۱۸۵۰)

بالزاک چند ساعت بعد فوت

می کند. در بیست و یکم اوت مراسم تشییع جنازه در سن فیلیپ دوزول^۱، سخنرانی ویکتور هوگو^۲ در گورستان پرلاشر^۳ [در پاریس].

آثار چاپ شده پس از مرگی خرد، بودژداها^۴ اثری که

بالزاک در ۱۸۴۴ و ۱۸۴۶ روی آن کار کرده، تنها رمان مجموعه کمیدی انسانی است که پس از مرگش چاپ شده و در ژوئیه تا اکتبر ۱۸۵۴ را بو^۴ آن را حک و اصلاح کرده و به پایان می رساند.

Handwritten signature or mark.

Small block of text, possibly a library stamp or reference.

Small block of text, possibly a library stamp or reference.

Small block of text, possibly a library stamp or reference.

Small block of text, possibly a library stamp or reference.

آگهی مراسم تدفین بالزاک

1. Saint-Philippe-du-Roule

2. Père-Lachaise

3. Les Petits bourgeois

4. Rabou

ناشران فعلی طبیعتاً رمانرا در همان جایی که بالزاک رها کرده، چاپ می کنند.



آرامگاه بالزاک در پرلاشز

زن آفرینشگر^۱ و خصلت زنانه^۲
(نوشتمایی که در ۱۸۴۷ شروع
شده ولی ناتمام مانده‌اند) را آقای
باردش^۳ در ۱۹۵۰ در بنگاه برنار-
گراسه^۴ چاپ می کند.
دوشیزه دوویسارد^۵، (۱۸۴۷): قسمت
اول يك رمان ناتمام را بنگاه ژ-
کورتی^۶ در ۱۹۵۰ چاپ می کند.

کشیش کاتولیک^۷، رمانی که باپیردختی مرتبط بوده و چندین صفحه‌اش
در ۱۸۳۲ و ۱۸۳۳ نوشته شده بوده، را ف- برتول^۸ منتشر می کند.
(مجله مطالعات بالزاک^۹ - شماره ۳ و ۴ کلوب فرانسوی کتاب^{۱۰} ۱۹۵۲).

1. *La Femme auteur*

2. *Uu Caractere de Femme*

3. *Bardèche*

4. *Bernard Grasset*

5. *Mademoiselle du Vissard*

6. *J Corti*

7. *Le Pretre Catholique*

8. *Ph. Bortault*

9. *Les Etudes balzacienes*

10. *Club Francois du Livre*

پیوست ۱

درباره باباگوریو، کنتس دورستو و بدرفتاری‌های او با پدرش

یکی از حوادث مهم کتاب گوبسک در اطراف زندگی کنت دورستو، همسر و فرزندانش دور می‌زند. همین شخصیت‌ها در کتاب باباگوریو نیز حضور دارند و اتفاقاً ماجرای که در گوبسک ذکر آن می‌رود، در باباگوریو نیز تشریح شده است. بنابراین برای شناخت و درک هرچه بیشتر برخی حوادث و شخصیت‌هایی که در گوبسک از آنها نامی به میان آمده، مطالعه کتاب باباگوریو بسیار مفید خواهد بود.

در این جا، برای روشن شدن برخی از نکاتی که در گوبسک به آنها اشاره شده، بامددجویی از کتاب باباگوریو، پیوست‌هایی تهیه شده است تا خواننده درک روشن‌تری از پاره‌ای شخصیت‌ها و حوادث کتاب گوبسک کسب کند.

مادر آقای دورستو، کنتس آناستازی دورستو^۱ نام دارد. پدر وی بورژوازی تازه به دوران رسیده‌ای به نام گوریو است که یکی از قهرمانان اصلی کتاب باباگوریو می‌باشد. سخن ویکنس دو گرانلیو در این باره که کنتس دورستو زن نجیب‌زاده‌ای نیست، درست است چرا که پدر وی –

1. Anastasie de Restaud

با باغوریو - به طبقه اشراف و نجبا تعلق ندارد. دوشس دولانزه^۱، یکی از زنان اشرافی درباره او می گوید: «خانم دورستو دختریک رشته فرنگی سازاست، زن دون پایه ای که همراه با دختریک شیرینی فروش دریک روز به دربار معرفی شدند»^۲.

«ژان ژواکیم گوریو^۲ پیش از انقلاب یک کارگر ساده رشته سازی بود، ولی در کار خود آنقدر شایسته، صرفه جو و جسور بود که توانست دکان صاحب کار خود را بخرد... آنقدر عقل سلیم داشت که با پذیرفتن ریاست شورای محله خود توانست به یاری متنفذترین شخصیت های این دوران خطرناک [دوران آغاز انقلاب کمبیر فرانسه]، تجارتش را حفظ کند. این عقل سلیم منشأ ثروت او بود. این ثروت در پی قحطی راستین یا دروغینی به دست آمد که در نتیجه آن، قیمت غلات در پاریس به طور سرسام آوری بالا رفت... گوریو در این سال سرمایه هایی را روی هم انباشت که بعدها کارمایه تجارتش شدند و از همه امتیازهای کسانی که پول بسیار دارند، برخوردار شد»^۴.

با باغوریو بعد از مرگ همسرش دیوانه وار به دو دخترش عشق می ورزد و همه زندگی خود را وقف آن دومی کند: «در زندگی تنها یک عشق آتشین داشت، می گویند دخترهایش را می پرستید!»^۵

«او همه مهر و محبت خود را که از مرگ همسرش ناکام شده بود،

1. Duchesse de Langeais

2. H. de Balzac. Le père Goriot, Garnier Frères, Paris, 1968, p.88

3. Jean Joachim Goriot.

۴. همان کتاب، صفحه ۱۰۱-۱۰۲

۵. همان کتاب، صفحه ۹۱

نثار دخترانش کرد...» «خوشبختی غوریو دربر آورده ساختن خواسته‌ها و هوس‌های دخترهایش خلاصه می‌شد: بهترین استادان مسئول آموزش هنرهایی به آنها شدند که نشانهٔ يك تعلیم و تربیت عالی است. آنها ندیمه داشتند... به اسب سواری می‌رفتند، کالسکه داشتند و مانند معشوقه‌های يك ارباب ثروتمند و پیر زندگی می‌کردند. کافی بود تا پرخرج‌ترین آرزوها را بر زبان آورند تا پدرشان به سرعت آن را بر آورده سازد. در مقابل هدیه‌هایش، تنها به نوازشی خشنود بود. غوریو دختران خود را در ردیف فرشتگان و ضرورتاً بالاتر از خود قرار می‌داد، پیرمرد بیچاره! حتا بد رفتاری‌های آنها را نیز دوست داشت. وقتی دخترهایش به سن ازدواج رسیدند، می‌توانستند آزادانه مطابق سلیقه و میل خود، همسرشان را انتخاب کنند: چون هر کدام از آنها نصف ثروت پدرشان را به‌عنوان جهیزیه داشتند. آناستازی - که کنت دورستو شیفته زیبایی‌اش شده بود - تمایلات اشرافی داشت. همین تمایلات او را به ترك خانهٔ پدری و رفتن به محفل‌های ممتاز کشاند.»

با وجود همه ایثار و فداکاری‌ای که غوریو در حق دخترانش روا می‌دارد، با وجودی که تمام ثروت خود را به آنها می‌بخشد، دو دخترش، به ویژه کنتس دورستو، پس از ازده اج، همین که به قول معروف، خردشان از پل گذشت، نسبت به پدرشان بی‌مهری کرده و در پی مخالفت شوهر - هایشان با غوریو، او را دیگر حتا به خانهٔ خودشان هم راه نمی‌دهند و پدرشان مجبور می‌شود آنها را مخفیانه در خیابان‌ها ببیند، ولی با این وجود باز هم دلش راضی نمی‌شود که این بی‌مهری و ناسپاسی را به دخترهایش

نسبت دهد و آن را از چشم دامادهایش می بیند، ذره ای از محبت دیوانه-
وارش نسبت به دو دختر نمی کاهد و می گوید:

«... دو دخترم مرا خیلی دوست دارند. پدر خوشبختی هستم. تنها
دامادهایم با من بد رفتاری کرده اند؛ ولی چون نمی خواستم این موجودهای
عزیز را به خاطر اختلاف هایم با شوهرانشان آزار بدهم، ترجیح دادم آنها
را پنهانی بینم. این دیدار پنهانی هزاران لذت برایم به همراه دارد و
پدرهای دیگر - که می توانند هر وقت بخواهند دخترانشان را ببینند - از
این لذت ها چیزی سردر نمی آورند. من، نمی توانم هر وقت بخواهم آنها
را بینم، می فهمید؟ بنابراین روزهایی که هوا خوب است، پس از این که
از خدمتکارانشان جویا شدم که آنها عازم گردش هستند، به شاتره نزه
می روم و منتظر آنها می شوم. وقتی کالسکه شان جلو من می رسد، قلبم
به شدت به تپش می افتد... آنها هنگام عبور، لبخند کوچکی نشانم
می کنند که مثل پرتو نور خورشید تابان، سراسر وجودم را روشن می سازد.
بعد همان جا می ایستم تا آنها برگردند، یک بار دیگر می بینم شان!... مگر
پارژتن من نیستند؟ اسب های کالسکه شان را دوست دارم و می خواستم جای
آن سگ کوچکی باشم که روی زانوی شان نشسته است. با خوشی های
آنها زنده هستم»^۲.

به این ترتیب، کنتس دورستو پس از ازدواج و گرفتن نیمی از
دارایی پدرش، از این که او تاجر رشته فرنگی سازی بیش نیست، احساس
شرم کرده و کاملاً از خود می راندش. بابا توریو نیز که به این ام واقف

1. Champs - Elysées.

۲. همان کتاب، صفحه ۱۳۸-۱۳۶.

است در بستر مرگ می گوید که دخترهایش وقتی بچه بودند و هنوز ازدواج نکرده بودند: «حسابگر نبودند، چیزی از دنیا نمی دانستند. مرا واقعاً دوست داشتند».

اوج «بد رفتاری» کنتس دورستو با پدرش زمانی است که هر چند در آخرین لحظات عمر سموریو نیز از او بابت مخارجش پول گرفته است، ولی بر بستر مرگ وی حاضر نمی شود و حتی از دادن مخارج کفن و دفن پدرش نیز خودداری می کند.

پیوست ۲

دربارهٔ ماجرای فروش الماس‌ها، رابطهٔ ماکسیم و ترای با کنتس دورستو و اعضای کنتس برای فروش دارایی‌هایش

ماجرای فروش الماس‌های کنت دورستو به موبسک، در محافل ممتاز سروصدای زیادی به پا می‌کند. در کتاب باباگودنو نیز در این باره سخن به میان آمده است. خواهر کنتس دورستو می‌گوید:

«آن طور که بعضی‌ها می‌گویند، آقای دو ترای سفته‌هایی کشیده که به صد هزار فرانک بالغ می‌شود و تقریباً همه آنها برگشت خورده و او باید به همین دلیل تحت پیگرد قرار گیرد. در این اوضاع و احوال و خیم، خواهرم اجباراً الماس‌هایش را به بیک رباخوار خسیس فروخته است، همان الماس‌های زیبایی که شما دیده‌اید و از مادر شوهرش، خانم دورستو به ارث رسیده است. خلاصه ازدو روز پیش، این ماجرا نقل همه مجالس شده»^۱.
گفته‌های کنتس دورستو به باباگوریو، جنبه‌های مختلف این دو مسأله را کاملاً روشن می‌کند:

«... شوهرم حالا همه چیز را می‌داند! پدرجان، خاسطرتان هست که چندی پیش ماکسیم بیک برات کشیده بود، ولی آن اولین برات نبود. قبلاً برات‌های بسیاری را پرداخته بودم. نزدیکی‌های ژانویه آقای دو ترای

خیلی غمگین به نظر می رسید. چیزی به من نمی گفت، ولی انسان به اسرار قلب کسانی که دوست دارد، خیلی راحت پی می برد؛ خلاصه او دوست داشتنی تر و مهربان تر از همیشه به نظر می رسید، من هم روزه روز خوشحال تر می شدم. ماکسیم بی چاره گفت که در فکر وداع بامن بوده، می خواست مغزش را پریشان کند! سرانجام آنقدر با او یکی به دو کردم، آنقدر خواهش و تمنا کردم، دو ساعت روی دست و پایش افتادم، تا به من گفت که صد هزار فرانک بدهکار است! دیوانه شدم، شما چنین پولی نداشتید، همه را قبلا گرفته بودم...

پدر جان، این پول را با استفاده از چیزهایی که مال من نبود، تهیه کردم... برای نجات زندگی ماکسیم و نیز برای نجات همه خوشبختی خودم، الماس های خانوادگی مان را که آقای دو ستو بسیار به آنها دل بسته است، الماس های او و خودم، همه را به آقای گوبسک، آن رباخواری که می شناسید - مرد جهنمی ای که هیچ چیز نمی تواند دلش را به رحم آورد - فروختم. فروختم! می فهمید؟ ماکسیم نجات پیدا کرد! ولی من... من نابود شدم، رستو به همه چیز پی برد.

دیروز مرا به اتاقش خواند. رفتم... بایک لحنی... (اوه! لحن صدایش کافی بود تا همه چیز را حدس بزنم) به من گفت: «الماس های تان کجا هستند؟»

گفتم: «پیش خودم».

در حالی که نگاهم می کرد، گفت:

«نه، الماسها آنجا روی کمد من هستند.»

سپس الماسی را که لای دستمال خودش پیچانده بود، نشان داد و

گفت:

«می‌دانید از کجا به دست من رسیده؟»

به پایش افتادم... گریه کردم و پرسیدم دلش می‌خواهد چگونه

بمیرم...

سرانجام، عزیزم، از من چیزی خواست که از مردن هم دشوارتر است! الهی چیزهایی که من شنیدم به گوش هیچ زنی نرسد! [شوهرم] مرا نگاه کرد و گفت:

«آناستازی، من همه این کارهای تو را ندیده و نشنیده می‌گیم،

ما بازهم باهم خواهیم بود. چون چند بچه داریم. آقای دوتراي را [در دوئل] نخواهم کشت. ممکن است تیرم به هدف نخورد، اگرهم نخواهم طور دیگری شرش را از سرم بکنم، باید عدالت بشری را زیر پا بگذارم. اگر او را در آغوش شما بکشم، اسباب سرافکنندگی بچه‌ها خواهد شد. ولی برای این که نه بچه‌هایتان، نه پدرشان و نه من، هیچ‌یک نابود نشویم دو شرط پیش پای‌تان می‌گذارم، جواب بدهید: آیا از من بچه‌ای دارید؟
گفتم: «بله»

پرسید: «کدام یکی؟»

«پسر بزرگمان ار نست.»

گفت:

«خوب، حالا سوگند یاد کنید که از این پس تنها در يك مورد

از من اطاعت کنید.»

من هم سوگند یاد کردم.

«هر وقت از شما خواستم باید سند فروش دارایی‌تان را امضا

کنید».

پدرجان [بدبختی] تنها به همین خلاصه نمی شود... الماس ها صد هزار فرانک هم فروخته نشدند. ماکسیم الان تحت پیگرد است. تنها باید دوازده هزار فرانک دیگر بپردازیم. ماکسیم قول داد از این پس عاقل باشد و دیگر قماربازی نکند. در دنیا دیگر فقط عشق او برایم مانده و این عشق برای من آنقدر گران تمام شده که اگر از دست برود، خواهم مرد. ثروت، شرافت، آسایش و فرزندانم را قربانی کرده ام. او! دست کم کاری کنید که ماکسیم آزاد و شرافتمند باشد، بتواند در محفل های ممتاز باقی بماند و در آنجا موقعیتی برای خودش دست و پا کند. حالا تنها خوشبختی من در میان نیست. ما بچه هایی داریم که ممکن است دارایی شان را از دست بدهند. اگر... زندانی شود، همه چیز از دست می رود»^۱.

هنگامی که پس از بیهوشی با باغوربو، کنتس دورستو بر سر بالین مرگ پدر می آید، می گوید:

«بدبختی ام کامل شد. آقای دوترای رفت و این جا قرض های کلانی به جا گذاشت. فهمیده بودم که فریب می دهد. شوهرم هرگز مرا نمی بخشد. او را صاحب اختیار ثروتم کرده ام. همه آرزوها و رؤیایم برباد رفته است. حیف! به خاطر چه کسی با تنها قلبی (پدرش را نشان داد) که مرا می پرستید بد رفتاری کردم، در حق او ناسپاسی کردم، هزاران بدی در حقش روا داشتم، آه، چقدر کثیف و پلید هستم!»^۲

۱ همان کتاب، صفحه ۲۵۸-۲۵۹.

۲ همان کتاب، صفحه ۳۰۳-۳۰۴.

پیوست ۳

درباره خانم دو بوستان

برای فهم بهتر سخنان کوتاهی که بین دایی سالخورده و ویکنتس، درباره پذیرفتن خانم دورستو در خانه خانم دو بوستان ردوبدل می‌شود، ضروری است درباره خانم دو بوستان و نقشی که محافل اشرافی و زنان بورژوا برای پذیرفته شدن در خانه او، قائل بودند، توضیحات و نکاتی را از کتاب باباگوریو یادآور شویم.

خانم ویکنتس دو بوستان، «این زن پر آوازه و شاعرانه‌ترین چهره کوی سن ژرمن»، «یکی از ملکه‌های مد پاریس بود که خانه‌اش جذاب‌ترین خانه کوی سن ژرمن محسوب می‌شد و نیز به خاطر خانواده و شهرتش یکی از گل‌های سرسبد محافل‌های اشرافی به‌شمار می‌رفت. پذیرفته شدن در تالارهای طلایی خانه ویکنتس، با گرفتن گواهی‌نامه اشرافیت برابر بود»^۱.

برای زن‌های بورژوا و اشرافی، راه یافتن به محله سن ژرمن و پا نهادن به محالسی که از سوی محافل اشرافی برگزار می‌شد، اهمیت زیادی داشت:

«زن يك بانكدار حاضر بود از همه چیزش بگذرد تا در كوی سن ژرمن به خانه‌ای پا بگذارد. مطابق مد روز آن زمان، زنانی که در محافل كوی سن ژرمن پذیرفته می‌شدند... در ردیف برترین زنان به حساب می‌آمدند.»^۱

خانم دو بوستان نیز که از اهمیت ممتاز موقعیت و شهرت خود با خبر است، درباره‌ی خواهر خانم دورستو می‌گوید:

«- برای این که به تالار من قدم بگذارد، حاضر است همه‌ی لجن‌های بین کوچه‌ی سن لازار^۲ و کوچه‌ی گرنل^۳ را بازبانش بلیسد... من يك یا دوبار در شب نشینی‌های بزرگ، در میان ازدحام جمعیت او را خواهم دید... به او سلام خواهم کرد، همین کافی خواهد بود.»^۴

۱. همان کتاب، صفحه ۱۵۷-۱۵۸.

2. Saint - Lazare

3 Grenelle

۴. همان کتاب، صفحه ۵۲.

پیوست ۴

در بارهٔ وکیل درویل

در باباگودیو از درویل به عنوان یسک «وکیل شرافتمند» یاد شده است. در داستان سرهنگ شایر^۱ نیز درویل به عنوان وکیل دادگستری ظاهر شده و کماکان نقش یسک وکیل شرافتمند و انسان دوست را بازی می کند. در این کتاب از درویل به عنوان «قانوندان معروفی که با وجود جوانی یکی از پرمغزترین و کلای دادگستری به شمار می رفت»^۲ یاد شده و در بارهٔ خصوصیات و نحوه رسیدگی به کارهایش - از زبان یکی از کارکنان وکالت خانهاش - آمده است که:

«موسیو [درویل] برای رسیدگی به دعاوی و تلخیص وسایل آن و تنظیم روش کار و تصمیم دربارهٔ طرز دفاع، خودش این موقع را برگزیده است. [یسک بعد از نیمه شب] شعور و فراست معجز آسای او در این موقع آزادتر است و این یگانه موقعی است که سکوت و سکونی برای طرح افکار درست پیدا می کند... [دوریل] پس از مراجعت دربارهٔ هر موضوعی

1. Colonel Chabert

۲. سرهنگ شایر به انضمام چند داستان دیگر. او نوره دو بالزاک، ترجمهٔ عبدالله توکل. مرکز نشر سپهر، تهران ۱۳۴۸. صفحه ۲۹ (جواب دوم).

گفت و گو می کند، همه چیز را می خواهد و در حدود چهار پنج ساعت به کارهای خودش می پردازد. پس از آن زنگ می زند و مرا می خواهد و نظر خود را به من می گوید. صبح از ساعت ۵ تا ساعت ۱۰ به حرف های از باب رجوع گوش می دهد. سپس، بقیه روز را صرف ملاقات های خود می کند و شب برای آن که دوستانش را ننگه دارد، به محافل و مجالس می رود. به این ترتیب، به استثناء شب، مجالسی برای غور در دعاوی و تفحص در کتب قانون و طرح نقشه های نبرد ندارد. دلباخته فن خویش است و نمی خواهد حتی در يك محاکمه هم بیازد. مثل همکارانش هرگونه کاری را به گردن نمی گیرد و چنانچه می بیند، زندگی پر مشغله ای دارد و از این رو پول کلانی هم در می آورد»^۱.

بالتراک که برای پرداخت شخصیت درویل، از وکیل و دوست خانوادگی شان، آقای عیوبه دومرویل الهام گرفته است، در آثارش می کوشد خصوصیات انسان دوستانه و مثبت این وکیل را نشان دهد. به همین جهت از نظر بالتراک، درویل در مواردی دست به کارهایی می زند که در بین سایر همکارانش معمول نمی باشد، تنها در پی کسب پول، به هر قیمتی که شده، نیست و عدل و انصاف را در میان موکلانش، رعایت می کند. در مقابل مسائل انسانی و عاطفی و مشکلات دیگران نیز کاملاً بی اعتنا نیست و می کوشد تا حدی در راه رفع آنها بکوشد. به عنوان مثال در سرهنگ سناپر خطاب به موکل خود که سرهنگ بازنشسته ای است که او را در ردیف مردگان قلمداد کرده اند و اینک جدا از همسر و دست به دهان برنده است، می گوید:

«گوش بدهید، موسیو من امشب سی صد فرانک د، قمار برده‌ام
 و می‌توانم به وسیلهٔ صرف نصف این مبلغ اسباب مسرت خاطر مردی را
 فراهم بیاورم. من تعقیب قضیه و جهد لازم را برای تهیه مدارک و اسنادی
 که می‌گیرند، آغاز می‌کنم و تا رسیدن این اسناد، روزانه پنج فرانک
 به شما می‌دهم... اگر شما سرهنگ شابر باشید، می‌توانید ناچیزی این
 قرص را بر جوانی که باید ثروتی برای خودش بیاندوزد، ببخشید...»
 درویل در هم‌دردی با موکلینش تاجایی پیش می‌رود که خطاب
 به سرهنگ می‌گوید:

«موسیو، امیدوارم به نصایح من گوش بدهید. دعوی شما دعوی
 خود من خواهد بود. و خودتان بزودی علاقه‌ای را که به وضع شما پیدا
 کرده‌ام،... می‌بینید».^۱
 بانزاک که وکیل‌های بورژوا را به درستی آدم‌های بی‌احساس و
 عاطفه و پول پرستی می‌داند، اضافه می‌کند:

«این واپسین ماطفت، اشک از چشم پیر مسرد [سرهنگ شابر]
 سرازیر کرد. درویسل تند از جای خود برخاست. چه، شاید معمول‌نود
 که وکیلی متأثر دیده شود».^۲

در پاسخ حجت‌های درویل به سرهنگ، شابر می‌گوید:

«... یو به ایمانم قسم که پس از ناپلئون، بیشتر از هر کس دیگر
 مدیون شما خواهم بود... شما شخص جوانمردی هستید».^۳

۱. همان کتاب، صفحه ۴۳.

۲. همان کتاب، صفحه ۵۲.

۳. همان کتاب، صفحه ۵۲.

۴. همان کتاب، صفحه ۵۳.

جوانمردی و شرافت درویل، برخلاف وکلای دیگر و نیز برخلاف اکثر قهرمانان بالزاک، در این است که درویل مانند سایر بورژواها تا حد يك موجود انسان ستیز و پول پرست سقوط نکرده و می گوید:

«... قسم می خورم که به گمانم، یکی از اصول فضیلت، ملك و ثروت نداشتن است...»^۱

بالزاک به تیزهوشی و مهارت درویل نیز بارها اشاره کرده است. درویل مردی بود «که در سایه آن وضع و مقام خود می توانست بهرغم دروغهایی که بیشتر خانواده های پاریس زندگیشان را در پس آن پنهان می دارند، به حقیقت امور پی ببرد»^۲.

سخنان زیرین درویل که پایان بخش داستان سرهنگ شاپر است، جلوه دیگری از شخصیت مثبت اوست و دید موشکافش را در مورد مسائل اجتماعی نشان می دهد، دید موشکافی که بیش از هر چیز، خاصه خود بالزاک است:

«... دوست عزیز، می دانید که در اجتماع ما، سه نفر: کشیش و طبیب و وکیل دادگستری نمی توانند دنیا را دارای ارزشی بدانند. این عدد لباس سیاه به تن می کنند و شاید به این علت که در مرگ همه فضیلت ها و همه توهم ها سوگوار اند. بدبخت تر از همه، در این میان وکیل دادگستری است... ما وکلای دادگستری هر روز همان احساس های زشت دیروز را می بینیم... هیچ چیز قدرت اصلاح این احساس ها را ندارد. دارالو کاله های ما گنداب رویی است که نمی توان پاک کرد. چه چیزها که در این دوره اشتغال به وکالت یاد

۱. همان کتاب، صفحه ۷۵

۲. همان کتاب، صفحه ۸۳

نگرفته‌ام! پدری دیده‌ام که در زیر شیروانی، در منتهای عسرت، حان داده است، در صورتی که دو دخترش که برایشان چهل هزار فرانک درآمد فراهم کرده‌بود، رهایش کرده بودند. [اشاره به باباگوریو] وصیت‌نامه‌ها دیده‌ام که سوخته است [اشاره به کنتس دورستو در گوبسک]، مادرانی دیده‌ام که بچه‌هایشان را لخت کرده‌اند. شوهرانی دیده‌ام که مال زنانشان را دزدیده‌اند و زنانی دیده‌ام که شوهرانشان را به وسیله عشقی که برای دیوانه کردن یا خر کردنشان برمی‌انگیختند، کشته‌اند تا با خاطری آسوده با فاسق خودشان زندگی بکنند. زنانی دیده‌ام که برای آن که ثروت نخم حرام را دوچندان بکنند، بچه‌شوهر اول خودشان را چنان تعالیمی داده‌اند که ناگزیر مایه مرگش گشته‌است. نمی‌خواهم همه آن چیزها را که دیده‌ام، بگویم... زیرا که جنایت‌هایی دیده‌ام که دستگاه عدالت در مقابل آن ناتوان است. خلاصه، همه آن دهشت‌ها که داستان نویسان زاده خیال خودشان می‌دانند، همیشه پائین‌تر از حقیقت است و شما خودتان این چیزهای زیبا را خواهید شناخت. من می‌خواهم بازن خودم بروم در گوشه دهکده‌ای زندگی بکنم، پاریس مایه دهشت من است»^۱.

پیوست ۵

شخصیت‌هایی که در رمان‌های دیگر ظاهر می‌شوند.

یکی از ویژگی‌های آثار بائزاک در این است که بسیاری از قهرمانانش در داستان‌های مختلف مجموعه کم‌دی انسانی باها ظاهر می‌شوند و هر داستان، با وجودی که به‌خودی‌خود به‌تنهایی اثر کاملی به‌شمار می‌رود، ولی بدون ارتباط با داستان‌های دیگر بیست و نه‌صص به‌شناسحت هرچه بیشتر سیر تحول برخی از شخصیت‌های کم‌دی انسانی، پاره‌ای اوقات مطالعه چندین اثر، بسیار مفید خواهد بود.

در این جا فهرست کسانی که در گوبسک از آنها نامی به‌میان آمده و در سایر آثار بائزاک نیز نقشی به‌عهده دارند، می‌آید:

آجو داپینتو : نماینده بسیار ثروتمند، خوش‌پوش و پیر و مد روز اشرافیت. از پرآوازه‌ترین و ثروتمندترین اعیان پرتغال و فاسی خاتم دو بوستان که او را ترک کرد و با دختر دیگری پیمان ازدواج بست. شرح زندگی و ماجراهای عاشقانه‌اش در نا ناگوریو و امیدهای بر باد رفته آمده است. در دی‌ن دولائزه، زن‌دها شده، ذبیق دره و امیراد شاهدحب کادیجان نیز به‌ماجرای عاشقانه او اشاره شده است. پس از جدایی از همسرش، با دختری از خانواده دو سمرانلیو ازدواج می‌کند (بهره‌زی‌ها و می‌دورز‌های

دوسپیان) و دردسیسه‌های عاشقانهٔ بئاتریس نیز نقشی ایفا کرده است.

بوسنان (ویکتس دو): در عشق آجوداپینتو شکست می‌خورد ولی آنرا از یاد نمی‌برد. به کامیابی‌های مادی و ناکامی‌های عاطفی این ملکهٔ جامعهٔ اشرافیت در بابا گوریو، دوشس دولاژه، زنبق دره، امتناع، اسرار، شاهدخت کادینیان و بئاتریس اشاره شده است، (برای آشنائی بیشتر، مراجعه کنید به پیوست ۳).

ترای (کنت ماکسیم دو): فاسق خانم آنستازی دورستو و یکی از هرزه‌ترین و پرشورترین جوانان عیاش و اشرافی است: (امتناع، کارمندان، کانون پومیدگان، دامگستر، معشوقه ریاکار، امیدهای بربادرفته، دختر عموت). تبار اشرافیش به فرانوی اول^۱ برمی‌گردد ولی نه خانواده‌ای دارد و نه در آمد معینی، زندگی را از راه‌های نامشروع می‌گذراند، به کمک دختر هلندی زیبا (که درگوبسک به‌وی اشاره شده است)، یکی از رجال برجسته را خانه خراب می‌کند (سزاد بیروتو، به‌سوزی‌ها و سیه‌روزی‌های دوسپیان و ...). در اسرار شاهدخت گالاتیون به وی اشاره شده است. در ادرسول میرنده تیر انداز هول‌انگیز، قمار باز و در قرض گرفتن استاد است، ولی با این وجود با ناکامی روبه‌رو می‌شود (پیمان ازدواج). و حتا در دوران پیری شکست می‌خورد (معامله‌گر). در نمایندهٔ آدسیس، بئاتریس، شاهزادهٔ بوهمی و مضحکه‌سازان بی‌خبر نیز نقش ایفا کرده است. (برای آشنائی بیشتر، مراجعه کنید به پیوست ۲)

درویل : وکیل در ستکار و شرافتمند کمدی انسانی. ادامه فاجعه زندگی خانواده دورستو را در آغازی در زندگی شرح می دهد. به تیزهوشی و جوانمردیش در بابا گوریو، مهننگ شابر، سزار بیرنو، ماجای مبهم و بیرونی ها و سبه ووزی های دوسببان، اشاره شده و مهارت و شایستگی حقوقیش در کارمندان و بنگاه نوسنگن توصیف شده است. درویل، وکیل بسیاری از قهرمانان کمدی انسانی است: خانم دو نوسبتن، کنت دوسریزی^۱ دوک دوشولیو^۲، دوک دو ترانلیو بابا گوریو و سرهنگ شابر. (برای آشنائی بیشتر مراجعه کنید به پیوست^۳).

رستو (آنستازی دو) : یکی از دو دختر بابا گوریو که از خواهرش زیباتر و افراطی تر است. ماجرای زندگی اش به تفصیل در بابا گویو آمده است و در نماینده آرسبس، زنیق دده، جرم ساغری، بنگاه نوسنگن و پیرت نیز نقشی ایفا کرده است (برای آشنائی بیشتر مراجعه کنید به پیوست ۲و۱).

رستو (کنت دو) : شرح قسمتی از زندگی او در بابا گوریو آمده است. (برای آشنائی بیشتر مراجعه کنید به پیوست ۲).

رونکرول : این جوان اشرافی و بسیار مورد توجه، با وجودی که غالباً در آثار مختلف از او یاد شده، ولی در ردیف ناشناخته ترین آدمها قرار دارد. عفو محفل ترزها^۳ (فراگوس، دوشس دولانژه، دختر چشم طلاپی) و

1. Comt de Serizy

2. duc de Chaulieu

3. des Treize

برادر ثنوتین دو سریزی است (اورسول میدونه، نخستین گام زندگی). همه جا دیده می‌شود: (زن می‌ساله، امتناع، سزار بیروتو، کانون یوسیدگان، امدهای پرباد رفته، بهروزی‌ها دسه، وری‌های روسپان، پردسی دیگری در بازه زن، بناقبس و امراء شاهدحت کادینیان) دوست صمیمی دو مارسه است و کامیابی‌های او را دنبال می‌کند (پیمان ازدواج). نمایندۀ جناح چپ میانه است (دهقانان) و سیاستمدار و وزیر می‌شود (عمده‌ها نا کا). در دنیو دده نیز از او یاد شده است.

فرانشیمی (کلنل): از این ماجراجوی عیاش و بی‌عاطفه در باباگودیو نام برده شده است.

گرماروئه: عموی سالخورده کنتس دو گرماروئه که ماحرای عشق و ازدواجش یکی از مسائل مهم مجلس رقص اموها است. در بناقبس و خمر حشم طلابی نیز از او یاد شده است.

گمرانیو: حانسواده، عمرانیوها مظهر اشرافیت کهن هستند و در ناباگودیو، بچه لعی، زن دهاسده، پیمان ازدواج، امتناع، دامگست، موسس می‌بینون و دهقانان از آنها یاد شده. ادامه ماجرای عشق و ازدواج کامل دوگمرانیو در بناقبس آمده است.

گوبسک: سلطان بی‌سروصدای قدرت رباخوار پاریسی. در باباگودیو

چندجا به‌وی اشاره شده است. و ترون [یکی از قهرمانان این کتاب] در باره او می‌گوید: «این رباخوار آدم مغرور و احمقی است که قادر است حتا با استخوان‌های پدرش مهره‌های دومینو درست کند. آدم خسیس، حریص، زرنگت و خلاصه کولی ای است که به‌هیچ‌طریق نمی‌شود پول‌هایش را دزدید، چون آنها را در بانک می‌گذارد»^۱.

او در کادمندان درباره جلسات که با رباخواران دیگر در کافه تمیس داشته است، سخن می‌گوید و در سراد بیروتو. شرح نشست‌هایش در بورس آمده است. در آثار زیر نیز به او اشاره شده است: امتناع، پیمان ازدواج، اورسول میروئه، امیدهای برباد رفته، به‌روزی‌ها و سیه‌روزی‌های روسپیان، خرده بو، رواها، دهقانان، مضحکه‌سازان بی‌خبر و هم‌زاده پوس.

گوریو: از عشق پدری او نسبت به دو دخترش در آثار زیر یاد شده است: ننگه نویسن، مویست می‌نیون. به‌روزی‌ها و سه‌روزی‌های روسپیان. (برای آشنائی بیشتر مراجعه کنید به پیوست ۱).

مارسه (گنت هنری دو): از جذاب‌ترین جوانان حوش پوش و مد روز محافل ستاز بود. علاوه بر ماجراهای عاشقانه بسیار، به سیاست‌نیز روی آورد. به‌نظر می‌رسد که در کم‌دی‌سانی، یکی از شخصیت‌هایی باشد که بیش از دیگران و به‌دفعات مکرر (بست و نه‌بار) در رمان‌های مختلف ظاهر شده است. حوادث و مخاطرات زندگی او در این آثار آمده است: بردسی دیگری در باره زن، دحر چشم طلایی، باباگودبو، سراد بیروتو، رنق

دره، بهروزی‌ها و سیه‌روزی‌های رومپیان، کانون پوسیدگان، دامگستر، اورسول
میرفته، مو دست می‌نیون، امیدهای برباد رفته، فراگوس، دوشس دولانژه، مجلس
رقص اسوها، زن سی‌ساله، امتناع، یادگارهای دونوعروس، دهقانان، پیمان
ازدواج، اسرار شاهدخت کادینیان، معشوقه ریاکار، آتشپاره، ماجرای مبهم،
بنگاه‌نوسینگتن، بناتریس، معامله‌گر، نماینده آرسیس و عموزاده پونس.

موريس: پیشخدمت کنت دورستو تا ۱۸۲۴. در باباگوریو به‌او
اشاره شده است.

نوسینگن (باروندو) بانکدار آلمان یا آلزاس. قسمت عمده
زندگیش صرف امور اقتصادی شد. در بهروزی‌ها و سیه‌روزی‌های رومپیان،
بنگاه‌نوسینگن، کادمندان، دامگستر و معامله‌گر ماجرای زندگی او و فعالیت‌های
اقتصادیش آمده است. در سزاد بیروتو، آتشپاره، پیرت و قریحه شاعری
شهرستانی نیز شرح فعالیت‌های سیاسی آمده است. در مملوت آشتی کرده،
اوصاحب يك بانك است، در دختر چشم طلایی صاحب يك کاخ و در
فراگوس و اوژنی‌گرانده‌دارای يك تالار پذیرایی مشهور است. در محافل
اشرافی پذیرفته می‌شود (باباگوریو، پیمان ازدواج)، امیدهای برباد رفته،
پودمی دیگری در باره زن، دختر عموبت و امتناع). گاهی اوقات در این
محافل پذیرفته نمی‌شود (مودست می‌نیون). در اسرار شاهدخت کادینیان،
سارازین، معشوقه ریاکار، بناتریس، خرده بورژواها، دهقانان، چهره نهفته تاریخ
معاصر، عموزاده پونس، کانون پوسیدگان، نماینده آرسیس و مضحکه سازان
بی‌خبر نیز به‌او اشاره شده است. از این بانکدار پیر درسی و دورمان
یاد شده است.

و اندانها : یکی از خانواده‌های محله اشرافی سن‌زمن که
به صل و نسب اشرافی، مناسبات و شعارخانوادگی‌شان در خانم فیرمیانی،
ذبیق دده، دهقانان، باباگوزیو و چهرهٔ نهفتهٔ تاریخ معاصر اشاره شده
است.

